

۴۵۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

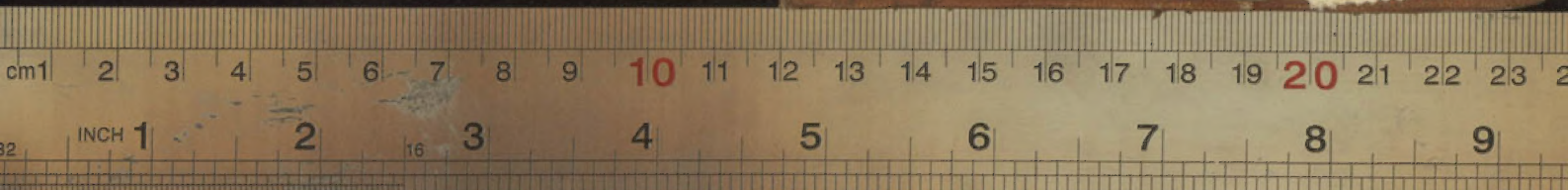
کتاب: اصول دین
مؤلف: محمد طاهر بن محمد قاسم الحنفی الرشتی
موضوع: فقه

شماره ثبت کتاب: ۸۰۸۲
۹۱۳۹۸

۱۰۴۷۱

خطی - فهرست شده
۱۰۴۷۱

بازدید شد
۱۳۸۴





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و سنانیش بی فاس و پروردگاری راست که
شاه باز بلند پرواز عقل هر چند در هوای وسیع انصاف
معرفت دانش پرواز کند جز لیمه منزل و اماندگی نتواند رسید
و کینست سبک سپهر خیال هر فرد که در صحرائی مضروب افتد
نماید جز بیوادی ضلال نتواند رود ان بدایه درین مرحله صبحه
و آخر فال السجده معرفت بسامع ساکنین ملا اعلی و سائیدند
و اوصیاء درین مرتبه ندای کلام مرتبه بآوای کلام فریاد
مثلاکم مودود الیکم جمله خاص و عام شنوایند عالم
بلسان فصیح گوید که منصفه الله ام آتم بندگان بلیغ شنایند

52.

که من صفوة الله ام یعنی خود را بچو که چه او را بجوئی و خویش
شناس که شناسائی بشناسا ندش رسانی فی غلط کفیم چو
خوئی خود را بجوئی چو او را بجوئی خود را مطلب فان الحجة حجا
بین الحق و الحبوب **شعر** زبیس بشم چنان تو نو کشم پای
سرم **نور آمد رفند و رفند رف من آهسته آهسته** انشائی
الخالق الواسع و الجاه **الطلب انی شکله** و در و نا محدود و بزرگ
سزد که وجود بوجود خود از آن سعود سعود و برقرار و کامکار
بکامکاری آن کامکار و از اشعه نور وجود کامکار **شاهنشاه**
که سکان عوالم علویّه و سفلیّه بر آستانه عظمت و جلال نشین
انفجار گذاشته اند **و صد و نشینان محافل رب رب میخیزند**
بخالد عبده عرب و رعاش خادماند که **فر من آستانه** و **نیلان**
آستانه **الخبز انک علی کل شیء قدیر** و برال اطهار که در آماج
افتخار اولنا محمد و اخرنا محمد و او سلطان محمد بر فرق مبارک
گذاشته اند **و بدشنبه ایله وافی صلاه و مرآمد و الله تعالی**
والاخر من جمیع المفضله **تویر القیه** **والله اعلم** **طوبی** **ایله**

فصلی - فرست شد.

۱۰۴۷۱

و گفته اند که در این کتاب
نکته های بسیار است که
بالمعنی و از این جهت
که از اهل بیت و در اول
لا یمنعوا من انفسهم و اولادهم
ممنوعان از انفس و اولاد

و گفته اند که در این کتاب
نکته های بسیار است که
بالمعنی و از این جهت
که از اهل بیت و در اول
لا یمنعوا من انفسهم و اولادهم
ممنوعان از انفس و اولاد

و گفته اند که در این کتاب
نکته های بسیار است که
بالمعنی و از این جهت
که از اهل بیت و در اول
لا یمنعوا من انفسهم و اولادهم
ممنوعان از انفس و اولاد

در او بعین مثل کلام در غیر اوست و محتاج سدا احتیاج اوست
خود نتواند کرد آنکه غنی از کل است و کل محتاج بسوی او بند و
الوجود است و درین معنی احادیث بسیار از ائمه ما علیهم السلام
روایت شده از انجمله حدیثی است که بسند صحیح از حضرت امام
رضا روایت شده که از آنحضرت پرسیدند چه دلیل بر اثبات
واجب و حدوث عالم است آنحضرت فرمودند **ما کونتم**
نفسک ولا کونتم من هو مثاک یعنی خود را خلق نکردی و امر خود
در دست نیست و الا فاد و بودی بر دفع مکاره و جلب خوبی
و حال آنکه نه چنین است برض میثوی ناد و بر دفعش نیست
میثوی نادره توانگری نداری و امثال اینها پس اگر امر در دست
نویسند برخواستن و امثالش را ندانستی چون عاجز و محتاجی
بدانکه وجود تو از تو نیست بلکه از کسی دیگر است که ندانم
اسرار او زند و میدارد وجود تو را و هر کس چون نواست در احتیاج
و فقر نتواند که ایجاد کند بدلی که در تو گفتیم پس باید که کسی
ایجاد تو شود که فقیر و محتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات

پس اوست واجب و نوافعال نو حادث اند بقدر ادا که در بین
 لب بار است باینجه اخصار بهین ختم میکنیم چو این رساله منوع
 بجهت توضیح عقاید و پرکونی در اشغال این مقامات صورت ندارد
فصل دوم در اثبات آنکه واجب الوجود واحد است چنانکه
 متعددی بودی از دو صورت خالی بودی یا متفق بودندی و جمیع
 احوالات بانه بلکه مختلف بودندی و در صورت اختلاف مثل آنکه
 گرفته ادا بهی از ایشان بوجود زید مثلا و فلق گرفته ادا بهی
 بر عاقلش ادا بهی و ادا بهی هر دو واقع میشد با از هیچکدام واقع نمی
 پایی واقع میشود و آن دیگری واقع نمی شود پس اگر کوئی که ادا بهی
 واقع میشود بحال تکلم مینمائی چو لا زید ادا بهی که زید هم باشد و مینماید
 و این باطل است بالبداهه و اگر کوئی که هیچکدام واقع نمیشود
 که هیچکدام واجب نیستند اگر کوئی که یکی واقع میشود و یکی واقع
 نمیشود که سبب واقع نشدن چنانچه عجز آن دیگر است باینجهت
 و در هر دو صورت حکم فادرتبوع است که حکم فادرتبوع است و
 دینی بجهت ادا بهی او نیست در صورت اتفاق پریم که اتفاق جمیع

این در بیان آنست که اگر واجب الوجود واحد است پس ادا بهی که از او گرفته میشود باید که در هر دو صورت که در این فصل مذکور شد واقع شود و این باطل است

الوجود

الوجود است بجهت آنکه جمیع اختلاف نیست با آنکه نه بلکه اختلاف
 در ذات دارند و اتفاق در ادا بهی و در صورت اول گوئیم که
 جمیع فلق و نیست چنانچه فلق و اختلاف است گوئیم باینجهت
 باشد و فلق آنکه آن نبودن پس یکپسند و در صورت دوم گوئیم که
 سبب اختلاف است که در ادا بهی است که فلق و یکپسند با ادا بهی
 که نبوده و بعد جمیع پسند با ادا بهی است که فلق و اگر کوئی که ادا بهی
 گوئیم لازم می آید که اول این همه متعددی که یکی بوده باشد و بعد
 امر خارجی که مابین اختلاف است از هم جدا شوند و مجزائی گردند
 لازم می آید که حادثی که خود ادا بهی اند در ایشان نامبر کنند این باطل
 بالبداهه و اگر کوئی که فلق است پس واجب باشد پس سه و واجب
 میشود و شک نیست که این سه غیر هم دیگرند پس مابین اختلاف
 میخواهد و آن نیز فلق پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز فلق
 در ذات پس مابین اختلاف ضرورت شود پس نه واجب و نه مفق
 گردد و مفقده سی و سه و سی و سه شصت و پنج میشود و شصت
 پنج صدم و سی گردد و همچنین بطور مابین سجد بلکه خصص نمیتوان کرد

و سلسله از غیر آنها به مهر و در منتهی بجای نمیشود و این که باطل است
چند هیچ کس مدعی الهه غیر منتهی نباشد و در صورتی که
گویم که آنها را دارند هر یک از ایشان که منقرض شوند باید بگویند
و در بقیه بایده اگر نیستند هیچ کدام واجب نیستند اگر کسی از ایشان
حک منقرض است و این اشاره فرموده حق تعالی در کلامی که خود
لو کان معه من الله اذا ذهب كل الیه ما خلق و لعل بعضهم علی
بعض سبحانه و تعالی تمایز کنند و این دلیل ماخوذ از احادیث
اثمه است و ذکر احادیث موجب تطویل میشود لهذا از آن نهاده
مفصل در بیان آنکه شناختن واجب تعالی محال است زیرا
که صبر من شده است و در علم حکمت کلامیان آنکه بگوید که ادراک میشود
لا محاله شایسته و مناسبی بایده باشد و الا ادراک صورت نمیدهند
و چون چنین شد پس باین نیست ادراک ذات واجب تعالی چه شایسته
مانند باین نیست و لازمه آنکه حادث ندیم شود با ندیم حادث
کرد و این هر دو باطل است و اینها ادراک چیزی را طایفه بانست
چنانچه حق تعالی خبر داده و لا یحیطون بشی من علیّه و باز فرموده

بل که بگویم ما لم یحیطوا بعلیه و لا یأینهم ما قبله پس واجب الوجود
ادراک نتوان کرد به هیچ وجه نه بطور حضور نه بطور تصور
و قایل این کاذب و کافر و دراز جاده عقل و معرفت است
چرخ حق تعالی فرموده لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار
یعنی نفی مد خدا و ادیده و هم و دیده خیال بلکه هیچ
مشعری و مدد دگر زیرا که هیچ کس از ادراک ذات خود را نداند و
هر چه داند همه حروف نفس خود را خواند مثلا هر که گویند
آب بدنند گویند جفتی و خارجی را ندیده بلکه آنچه دیده صورت
و مثال گویند است که همان آب است و این پس ممکن آنچه خدا
ممکن است و واجب را هیچ وجه نداند و نفی خدا و حضرات عظام
این مقام را می چند وضع کرده اند که از انجمله محمول مطلق و
ذات البحث و ذات ساخت و ذات بلا اعتبار و عین الکانو
و الا تعین و غیب العیوب و ازل الازال و الوجود البحث و محمول
الغیث و منقطع الاشارات و المنقطع الوجدانی و غیب الهویه
و عین المطلق و امثال این از عبارات و اشارات و در مرتبه

مضمون اسامی است بسیار از آنکه هم وارد شده بلکه لفظی هم
مکرر این چنانچه حضرت امام وینا در حضور مأمون لعنه
در خطب خود فرمود لقد عرف بالشيبة ذاك ولا اياه
وجاء من كلفه ولا حقيقة اسباب من مثله ولا يصدق من
فاه ولا يجد من حمله من شاذ اليه ولا اياه عن من شبهه ولا
يصدق من بعضه ولا اياه اراد من توهمه كل معروف بنفسه مضمون
وكل كلام معلول بحق تشناخت خدا بر کسی که تشبیه نمود دانش را
تخلّش و توجیه نکرد حق را بلکه شریک فراراد برایش کسی که
ادعای معرفت کند دانش نمود بحقیقت معرفتش نرسید کسی که
مثال برایش زد مثل از برای او فراراد بخداوندایش ضابطی نکرد
کسی که فضا برایش فراراد داد و نیز نه نکرد کسی که اشاره بسوی او
داد و اضا نکرد تشبیه برایش فراراد بجهت او ذلیل و خوار است
کسی که تجزیه کرد او را و اراده نکرد کسی که بوجه خواسته او را کش کند
هر کسی را که بدانش و حقیقتش شناسد مخلوقی است و مخلوقی مخلوق
پس هیچکس را درین مرتبه ممکن نباشد حق را بغير این ازین جهه است

والاجابة

که در نزد

که فرموده ما عظماء حق معرفت فصل در بیان آنکه حکم
در ذات حق نشاید بدانکه کلام با معنوی است و آن ادوات
نواست معنی شی را بی صورت منما بره در ذهن و با صورتی
و آن تصور نواست معنی را بصورت منما بره در ذهن با عقلی
و آن اخراج نواست آن معنی مصور بصورت مخصوصه را بمعونه
هوادر عالم شهادت و اجسام و این قسم کلام را جمعی نیز گویند
ز یاد ثوابین سه مرتبه یعنی بالا تر ازین معنی کلام نیست
با اعتبار سایر مراتب اقسام را متعدد توانیم کرد لکن ازین سه
قسم بیرون نیستند و چون دانشی که معرفت ذات واجب الی
محال است خواهی داشت که تکلم در آن نیز چنانست که شخصی
تکلم میکند از آنچه میداند اما از آنچه نمیداند نمیشود گفت
ایمانی نمی خواند الناس را که تکلم در مسائل علییه نمیکند
نیت مکرر بجهت عدم اطلاع ایشان بر آن و کس هر چه بگوید
محاله بطوری تصورش کرد اگر چه در واقع و نفس الامر محال
کرده مثل جماعتی که تصور میکنند شریک بخدا چه تصور

میکنند از محال و او را میگویند شرک خداست اگر چه در
 واقع و نفس الامر باطل است پس محال است تکلم بکلام لفظی
 مکرر بصورت و فعل و این هر دو در حق واجب منتهی است پس کلام
 در ذات منتهی این حضرات صوفیه اند که تکلم در ذات واجبند
 همه بصورتش کردند تکلم الله عرف من عرف بالثبته ذاته و آثاره
الله عليه السلام درین باب بسیار است از انجیل مدنی است که این
 روایت کنند از حضرت باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده تکلموا
فی شیء ولا تکلموا فی الله لان الکلام فی الله لا یزاد وضا حجه الا کثیرا
 یعنی در همه چیز تکلم کنید و در ذات واجب تکلم نکنید بدین روشی
 که کلام در ذات حق زیاده نمیکند صاحب کلام در آنکه هر چه در
 روایتی آخری بر عیبه زوایت کنند از حضرت باقر که فرموده با
 زیاده اسم بر عیبه زیاده بود و بر صفت از خاصه و بجای ده در قضا
 بدین روشی که خاصه آدمی را بشان می نهد از دو شمره اش که یک
 صبر بر فعل و او ضایع میکند و در دیگر صاحب خاصه را
 از وصفت بسا هست که تکلم میکند بچیز که باعث خلودش در ذات

شود بدین روشی که جماعتی از کشتگان بودند که نزد گردند علی که
 بایست طلب کنند و طلب کردند علی که بایست طلب کنند تا کلام
 ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در آن و مخیر و کلام شدند
 بخدا که اگر ایشان را از پیش رو میخواندند جواب از پیش سر
 میکنند و اگر پیش سر میخواندند جواب از رو میکنند **فصل**
 در بیان اینکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد و او را مثال
 نتوان شناخت شاک نیست چیزی که هیچ مناسب و مشابهتی
 چیزی دیگر نداشته باشد نتوان برایش مثال زد نمی توان گفت
 که آب مثال اش است و کرمی مثال سردی است و باد مثال
 خاک است و امثال اینها پس اگر مناسب شرط نبود می توانست
 که هر چیزی را مثال برای هر چیز آوردن و حال آنکه بالبدیهه متفق
 چنانچه در مثال مذکور معلوم شد و شاک نیست که ممکن
 نمی نمود و نمیدانند مگر ممکن را پس گویند خواهی که مثالی بر آن
 زنند و کار او را لازمه است اول فهمد واجب را و بداند که
 این مثال مثال او است باینکه و اینکه بحال است چنانکه سابق

دانستی و در آنکه مثال ممکن باید بزند چو واجب را ثابت کرد
 که یکی است و منع موجود نیست پس ممکن باشد و ممکن مثل آب
 با مثل مناسبی آشفته باشد و آن مثال او نخواهد بود چنانچه
 بگوئی روز مثال شب است و بعکس پس لازم می آید که بجهت و
 مثلی و شبیهی باشد و حال آنکه اعتقاد است که هیچ شبیهی و نظیری
 و مثلی برایش نیست چنانچه حق تعالی فرمود لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ یعنی چیزی مثل واجب نیست و مثالی برای او صورت نمیشود
 او است شنوا و بینا و همچنین حق تعالی فرمود فَلَا تَقْرَبُوا إِلَهًا إِلَّا
مَنْ قَرَّبَهُ بِنُورِهِ که خود را که بجهت حق تعالی مثال نمیشوند زیرا که شما
 او را هیچچیز میدانی شما سید و فی الجمله واجب است یعنی چون شخصی
 از تکالیف عمل نماید مسخ می شود و همچنین حق تعالی فرمود وَلِلَّهِ
الشَّكْلُ الْأَعْلَى یعنی حق تعالی منزّه و مبرا است از اینکه مثال برایش بزنند
 و هر چند گویند او اعلی است یعنی بلند تر و بالا تر از آن مثال است زیرا
 که ممکن نمیداند مگر ممکن را و حق تعالی بالا تر از امکان است و لَيْسَ
مِثْلُكُمْ که مثال برای واجب بزند و او را شبیه کند و فاسد المعقود

و باطل

و باطل الرأی و سخیف العقل باشد چنانچه صوفیه مثال زده اند
 بجهت ذات واجب چنانچه گفته اند واجب مثل آب است و موجود
 مثل برف و با واجب مثال بحر است و موجودات مثال امواج یا
 واجب مثال برکیاست در دوات و موجودات مثل حروف اند
 با واجب مثال واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانچه
 شاعر صوفیه میگوید وَمَا الْخَلْقُ إِلَّا كَالْمِثَالِ لَا كَالْجُذْءِ و آنست لِأَنَّ
الْمَاءَ الَّذِي هُوَ نَائِعٌ و لکن بدو بثلث برقع حکم و بوضع حکم
النَّاءِ وَالْأَمْرُ وَافِعٌ یعنی خلق نیستند در مثال مگر مثل برو که همان
 آب است که بسته شد و نوک اشاره می کند بواجب این برفانی است
 که نایع است یعنی همه خلافتی توانست و لکن سخن را فَلَا تَقْرَبُوا
إِلَهًا إِلَّا مَنْ قَرَّبَهُ بِنُورِهِ که بسته شده
 و حکم آب باقی می ماند یعنی ممکن چون زاله نماید اثبات از خود کند
 واجب می ماند لغت برفانند این مذهب **فصل** در بیان آنکه
 مشایخی و ماتلوی و صبا نشینی و مشاوی و مطایفی و محاذی
 مناسبی بجهت حق تعالی نیست اما شاید بعضی شبیه حق تعالی

در صفتی از صفات و مشابهت نزدیکی موافقت در کفین است
و کفین عرض است از اعراض که عارض شود اجسام و عرض ^{است}
که او را استغلال و وجودی نباشد مگر محلی و مکانی و موافقتی
چون حلول و عرض سپاهی و سفیدی در اجسام و مثل عرض
حرارت و برودت آب را پس دو آب کوره و مثلاً مشابه گویند زیرا
که هر دو موافق اند در کف که آن حرارت باشد و همچنین آب کوره
و زنجبیل را که مشابه اند در حرارت همچنین زنجبیل و قفل و
امثال اینها و مشابه گویند چو ایشان با هم موافقت دارند در کف
و آن حرارت است در مسئله مذکوره و همچنین است دو آب سرد
و آب سرد و ماهی و کافور و امثال اینها را نیز مشابه گویند با عیناً
موافقت ایشان در کف که سردی باشد در مثال مذکور و حق تعالی
چون عرض عارض نشود و الا لازمی باشد که منافی گردد و انفعال
و قبول در حق واجب روان بود پس عرضی برایش نباشد که عارض
بشود پس کف که از جمله عوارض است برای و نباشد چون کف ^{باشد}
پس شبیهی نیست زیرا که گفتیم مشابهت موافقت و همچنین ^{در کف}

اما امثال

اما امثال یعنی مثلی برای حق تعالی نیست زیرا که امثال ^{نقش}
در حقیقه نوعیه است و حقیقه نوعیه ذات و حقیقه را که ^{ند}
قطع نظراً از امور خارجیه مثلاً زید و عمرو بکرو خالد و ولید را
امثال گویند بجهت اینکه موافق اند در حقیقه چه حقیقه همگی
انسان است و اختلاف و تعدد ایشان با عیناً از امور خارجیه
مثل طول و عرض و عمق و سپیدی و لا غیر ^{است}
و امثال اینها از هیأت پس اختلاف در صفت و هیأت باشد
اتحاد ذات و حقیقت پس اختلافی میانند ایشان نیست چو اگر
سوال کنند که حقیقه زید و عمرو بکرو امثال ایشان چیست
در جواب گوئی که انسان است پس انسان حقیقی است که
مشترک است میانند زید و عمرو بکرو پس اینها موافق اند در ^{حقیقه}
و مخالفانند در صفات و هیأت و ایشان را امثال گویند پس ^{باشد}
از اینها مرکب اندازد و چنانکه حقیقه مشترک میان مجموع و بکری
هیأت وحد و دیکه هر یک از دیگری مشابهت پیدا شود
تخصیص یابد به اسمی و حق تعالی حقیقه مشترک نباشد و الا لا

می آید که مرکب از آن حقیقه و از هیأت و حد و دیکه او را از
 همانش امتیاز دهد چنانکه در مثال مذکور دانستی پس می
 برایش نباشد چه حقیقه مشترکه ندارد و اما **اجناس** و آن مشابهت
 در جنس و این بعینه همان مماثل است و فرقی میان ایشان را ملا
 که منطبق خوانده اند میفهمند بجهت عوارض صرف ندارد و مفسد
 هر دو یکی است چه مرکب بجهت حق تعالی جنس یعنی حقیقه مشترکه
 میماند و میماند غیرش باشد لازمی بد ترکیب و ترکیب بی فصل
 زیرا که مثلث را احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باشد
 میباشد و احتیاج چنانکه کهنیم صفت ممکن است پس واجب محال
 نباشد پس بجائش برایش نیست و اما **مسائلی** و آن موافقت در
 که است و آن عرض است فایده بجهت چون در آوی و چنانکه
 پس در چیز که در طول و عرض و عمق موافق باشند از مساوی
 گویند و اگر نباشند از امتیاز گویند و آن در حق واجب تقاضا
 محال است چه گفتیم که عرض محال در و نیست و بجهت او طول و عرض
 و عمق نیست پس مساوی برایش نیست و اما **مطالب** و آن موافقت در

وضع است و وضع نسبت چیزی بچیزی را گویند خواه میماند اجزایا
 یا میماند اجزایا و امر خارج و این نیز یکی از اعراض است و بر واجب
 در او نبود و اما **احادی** و آن موافقت در بودن در مکان است
 و آن بجهت حق تعالی نباشد چه مکان برایش نیست و الا لازم
 می آید که ناقص و محتاج باشد اینکه محال است و اما **اسباب**
 و آن موافقت در اصناف است و آن نیز از اعراض است چنان
 نیست که بجهت واجب باشد پس هیچ یک از این مذکوران از اعراض
 آنها در حق واجب محال و صحیح نیست **فصل** خلاصه کلام
 در این مقام این است که هر صفتی از صفات که یعنی صفت ممکن
 و واجب است که ممکن منصف شود و آن را از حق تعالی سلب کنی
 زیرا که ممکن چنانچه دانستی فقیر و محتاج و ذلیل و مالک نیست
 بجهت خود یعنی را و نه اسبابی را و نه مرکبی را و نه زندقانی را
 و صفاتش همه صفات فقر است اما حق تعالی غنی مطلق است و
 و غیر که همه بندگان در قبضه قدره او بند پس صفاتش همه
 صفات قدرت و قوت و توانگری باشد پس نتوانستی که صفات

فغير ان راو عاجزان را بجهت غنى و ثواب و ثواب ثواب ثواب
 بلکه باید صفت هر کس را برای او ثابت کنی پس کل ممکنات و صفات
 ایشان منتهی و محال است در حق واجب بجهت نقص و کمال صفات
 واجب منتهی و محال است در حق ممکنات بجهت کمال و نقص ممکن است
 واجب نیست و هر چه واجب بر آنست در ممکنات و هر چه ممکنات
 خود از جسم و جوهر و عرض و کرم و کیف و مکان و امکان و زمان
 و قوه و فعل و ابوت و بنوت و لطف و غفلی و توالد و ناسخ
 و ناسل و اتحاد و موافقات و تفرع و غفلت و تحریف و اکل و شرب
 و آلات و اعضا و جوارح و ملبوس و مشرب و حمل و عجز و قرا
 و جویشت و موافقت و تجانس و تماثل و مشابه و تساوی
 و تطابق و اتحادی و مناسبت و اقتراف و اجتماع و تعلق و تعلق
 کوچکی و بزرگی و تغییر و تبدل و نقصان و زوال و تضرع و تضرع
 و کل آنچه ممکن دارد و صفات او است در حق واجب ثمالی است
 و الا لازمی بلکه واجب مثل ممکن باشد و محال آنکه حق تعالی
 مبدل باشد پس کمالش و هو الباقی مع البصیر یعنی نیست مثل حق

میچ چیز و او است بشواید و اینها صفات هر چیزی باشد یعنی
 بود و نبود و داشتن و نداشت چون جایز نباشد بعضی صفات بطور
 اولی جایز نخواهد بود و اینها صفاتی برای چیزی ثابت نمیکند مگر اگر در حق
 واجب نیست یا ناقص است و آن باشد چه بتوان گفت در مورد و شکی نیست
 با انشعاری که در جواهر علم است و امثال آن پس صفاتی که ممکن است
 نمیکند مگر اینکه میباید او و موجودش را بر طبق مناسبتی است پس هر
 خواهم که آن صفات را بجهت واجب ثابت کنیم با ملاحظه مناسبتی
 کنیم با حق که اگر ملاحظه نمیکند باطل است بجهت آنکه گفته اند اگر ملاحظه
 مناسبت نمیکند با ملاحظه همه امکان نمیکند با همه ملاحظه
 همه امکان شد باطل است و هر چه نظر با مناسبت ندارد اگر ملاحظه
 همه ملاحظه باشد لازماً باید که صفات مخلوق باشد و این باطل است
 چه صفات مخلوق ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد صفات بطور
 اولی مخلوق نیست پس کل امکان و صفات حق تعالی مخلوق است پس سلب کن
 از و علی آنکه بطریق عام خود است و علی که خواهر و از را میباید و بعضی چیز
 هر چه را از آن کنی مخلوق نیست مثل نور و همچنین سلب کن از و در خود

و آنچه را که نذر می نمی سلب کن از وجود خود را و آنچه را از وجود خود
 نمی سلب کن از وجود خود را و آنچه را که از وجود خود نمی سلب کن از
 صفات و نیست و تو مکن و بگویند تعالی علم دارد و قدرت دارد و وجود دارد
 و همه دارد و بصیر دارد و لکن بطوریکه من نمی دانم و عقل و فکر من
 بان نمی رسد که از پسند که حق تعالی چگونه ایشان را سبب کند که بپایان
 که چیزی از غایب نیست و نمی دانم که چگونه می دانند و انشای واضح
 کن می دانند و تحقیق این مسئله در حق تعالی است و بدان من حجت می کند
 و خود را در صفات می دانند و لکن در ذات واجب که می دانند که در ذات
 که بقوه می بیند و می بیند و رسید و هیچ کس را می شناسد و توان آمدن
 من که غریبی شوی و لکن من که هلاک کردی طالب محال هست که
 و جهان بلکه ندانم و نمی دانم که چگونه می دانند و با من که از یاد دور
 که نه سراسر است و اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 که در دایره امکان اعلان از آن حضرت نیست که مکرر می فرمودند ما غایت
 حق معرفت و می گفت اللهم زدنی فیه تحیر و امثال اینها **فصل**
 در چگونگی شناختن واجب تعالی بدان ای عزیز و تعالی الله که حق سبحا

و تعالی

و تعالی خالق کبر و خلافت و موجودات را مگر اینکه او را بشناسد و تعالی
 کند و نفع این مرد و از بعضی جهت ایشان را سبب است که غایب در اینجا
 معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن فرمود و ما خلقنا
 و الا انزل الایمان و ان یؤمن به حیثان و ادیان را مگر از آن
 انکه برایش ناسند و عبادت کنند و در صفت مدعی فرمود که کثر
 تحذیرا فاحببنا ان نعرف فخالفت خالق الا نعرف یعنی من کجای بود
 چنانچه می گویند که بشناسد پس دوست داشتم که برایش ناسند
 و طاعت و عبادت من نماید و بان بیابان و غایب خویش را
 بر سبب این خالق کرد و خالق را تا امرایش ناسند پس سبب فرستادن
 واجب است و بیشتر عبادت رسید به نعم ابد است و بقای سرمدی
 و دانش سابقا که شناختن و معرفت ذات واجب تعالی و شناختن
 که و حقیقه او سبحانه و تعالی محال و منقطع است و درین مقام **شعر**
 بغیر ناری حکم ناک **بفکرش این ره نمی شود طی** بکنه دانش خرد پی
 اگر رسد خبر بفرمایا و ابان و آینه و احادیث نبویه و علوم باطنی
 درین باب بسیار است و عقل نیز شاهد است چنانچه بعضی فرمود

این ثابت شد که این معرفت که ما مکلف بان هستیم و بسبب این تقاضا
 شدیم معرفت ذات و کند حقیقت واجب تعالی نیست و الا لازمی بود
 که تکلیف کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاعتشان ندارد و نباید این
 معرفت معنیش با آثار و افعال نه بدانات چون آسمان را پدید کروی و
 مسطح و خلایق را پدید که انواع و اقسام بخلاف و باضاعت خلق چون
 از موجود در عیاق و هیچ و اشیا از اینها را پدید که مخلوق و بان ضعیف
 مقدر و عقده و آسمان را پدید که بکره و زمین را پدید و از اینها
 نادره این سبب و خیره کند از انواع و اقسام شقایق و دریاچه و کاه
 بالوان مختلفه و دریاچه و مفاوئه و بخار و سحاب و زمین و آسمان
 از آن باعث قوه من انسان است و بعضی قوه روح و بعضی باعث قوه
 و غذاها که از آن منافع بسیار بخلاف برسد و خلایق را پدید که منظم
 محکم و نشو و نما و در عین اختلاف اتفاق دارند که پاره پاره هم موافق و موافق
 و پاره معاند و مخالف و پاره ضعیف و پاره قوی و پاره فقیر و پاره
 غنی و پاره عالم و پاره جاهل و پاره سرور و پاره زن و پاره سلطان
 و پاره رعیت که بان امر عالم منظم شود و اساس محکم و مضبوط است

اگر نه بارین طور بودی اساس منظم بودی و امور فاسد می گشت اگر
 بیان کنیم عجایب و غرائب عالم را و حکمت در وضعش این هفت و شش
 طور دیگر که این کتاب نویسیم هنوز نمانده و خداوند عالم را تعجب
 است انشاء الله در کتاب کبریا که بعضی از آن ضعیف شده و خفته است
 بعضی از این امور را ذکر خواهیم نمود اما حاصل هر کس که بنظر کامل در عالم
 او را دلیل واضح و برهان قاطع خواهد بود و موجود صانعش و خوا
 دانست که آن صانع را در آن توان کرد و الا مثل خود بودی و چون
 او نمی تواند که چنین بنائی بنا کند و آن صانع باید که حکیم باشد یعنی
 هر چه برادر و موضعش گذارد و آن عالم را باشد و علم بفضل است بحجته
 او و همچنین آن صانع باید عالم را باشد چه اساس محکم و متین که در غایت
 احکام و غایب است آن اساس را صل بر نرزد و جاهل نتواند که این کار
 کند و آن صانع باید که قادر باشد چه عاجز نتواند این اساس محکم را
 بر پا کرد بخند که جمیع اشیا خاضع اند و از او شایع اند و دلیل اند و رزق
 او سلطان است بر ایشان بجهت بیکی که هیچ کس نتواند بخلاف کند از او داده و
 و آن صانع باید که حیوّه داشته باشد چه انکس که مرده است نتواند صفا

عالم را که دارد و آن صانع باید بشنود چه صانع این عالم را
 در معرفت و در فهمه سائل سوال مدد از صانع و خالق خود نماید پس اگر
 صانع این جهان را نشناخته باشد با ایشان نخواهد رسید و اساس عالم
 از هم خواهد پاشید و آن صانع باید که بداند با ایشان چه کاری از و
 غایب نباشد چگونه و بدان ایشان است و حال آنکه ایشان از و غایب
 باشد و هر چند که مودت و مغفرت و غضب و فضل و عدل هر کس را
 بایشان باشد چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع صفاتش بپسندد
 از آنکه کثرت را با تعجب و سحر و حلاوت و انوارش که به بعضی عالمین و بعضی
 بعضی شاعران نموده و اشاره کرده که العالم کلهم بآیه الاشارة پس دانستی
 که معرفتی که حق تعالی بندگان و باریان تکلیف نموده است معرفت آثار و افعال
 و از جمیع است که به جمیع سبیل الله علیه و سلم چون از آن مجرزه پرسید که چگونه
 خدا را شناختی یا برای خود و پروردگاری فاعل هستی آن صانع پندیده
 منزه است فی الحال و نسبت از چیزی بر داشت و آن چیزی از حرکت ایشان است
 هیچ کس مشغول کار خود نشد و انحضرت با صاحب فرمود که برو به که این
 زن خدا پیش را شناخته است و این معرفت مودی به معرفت کنه ذات نیست

چو ذات را هیچ وجه ندید و بعضی ادوات نکرده و غیر از صانع چیزی دیگر
 نمی بیند پس آنچه شناخته و ازین صانع مدد لایزال است و لایزال کنی باشد که
 صانع برای این صانع است که عقل من را به این نداده و دیگر من ادواتش
 نکند و اما عباد و ادوات نفسها و اشیا الا لایزال و ظاهرها و مبادی چون
 دودی می بیند که از آن استدلال باشد پس کسی که علم قطعی ثابت جاز بود
 الشهم بهرسانی اما اگر ایشان ندیده باشی بندگان که ایشان چگونه است
 پس بخار و زوال و وجود الشهم پیدا و پس ازین بفهمد که این آثار
 افعال مادی بوجود مژ و فاعل بهریم اما کفایت وجودش را نمیدانیم
 بی بعیش بهریم اما کفایت علش را نمیدانیم بی بعد ازش و جودش
 و کورش و علش و سایر صفاتش بهریم و لکن هیچ وجه نمیدانیم کفایت
 و حقیقه آنها را چه همه این ذات است و بندگان و بندگان که ادعای
 معرفت علم واجب کنی و مددش را خواهی بشناسی و جودش را خواهی
 بدانی و دانش را خواهی بدانی چه زنی بهانه علم و ذات نیست هر کس
 علش بمعلومات را دانسته و کفایت از آنها پیدا پس ذات را در از آن
 هر کس که ادوات ذات واجب کند کافراست مبادی که این بابی از فضلا

منزهه اضافی افکار و گفتگوی بسیار شد تا کلام منجر شد به مسئله علم
 و گفتگو درین بود که اعدیان ثابته جمع شوند باینکه پس گفت که علم خدا
 چگونه است گفتیم که اگر از علم ذات حق پرسشی من هیچ اورا نمیدانم و
 تکلم در آن نمیتوانم کرد در امکان علم معلوم میخواهد تا در آن نمیدانم
 اما اینقدر میدانم که او یکی است و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست لَا تَدْرِي
وَاللَّهُ تَعَالَى و این سخن منتهی گفت آنم که در حق ایشان ما و شما این است که با
 مطلعیم بکفایت علم و عقل و طور او و میدانیم و شما نمیدانید پس این
لَا تَدْرِي وَاللَّهُ تَعَالَى علی من بعدکم گفتیم بنوکفتی و خوب میانه ما شما افرو شد ما
 بجهل خود اعتراف دادیم و میدانیم که نمیدانیم پس ما را بجهل لب طلباند
 و شما نمیدانید و میدانید که نمیدانید پس ما را بجهل بر می کشد شعر
 انکس که نداند و بداند که نداند او مرده خرویش نزل برساند
 انکس که نداند و نداند که نداند در جهل بر کب بداند هر میاند
 اینست ما تبعیت مؤل رسول صلی الله علیه و سلم نمودیم و گفتیم ما غفلان
 حق معرفتک و شما ما باعث مؤل ابو حنیفه و امثال ایشان نمودید که
 به معرفت و ادراک فانی شد بداند حاصل حق مسئله همان است که امیرالمؤمنین

فرمود که وَالطَّرِيقُ سَلْبٌ و در طلب برود دلیل باینکه وجود
 ایشان به بعضی راه نکرده ذات واجب باشد شد کسی نتواند باور یابد
 و طالب این معنی غلط است و مرود پس باینکه بر وجودش ایاست و
 مخلوقان آن که حق تعالی فرمود تا با شما فی الافاق و فی انفسهم حق
 بدین لحاظ انداخته یعنی خود است که بنمایم ایشان را ایاست ما را
 و معرفت ما را در افان و در خودشان نا ظاهر شود بشما که وجود
 حق است و از شن و شبیه بیرون آید و حقیقت این مسئله
 مولای نقیانی امیرالمؤمنین بیان فرمود بحدی که هیچ چنان نام از آن
 نباشد فرمود من سئل عن التَّوْحِيدِ هُوَ جَاهِلٌ یعنی هر کس که از توحید
 ذات حق تعالی که معین ذات اوست پرسید این کس جاهل و نادان
 و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سؤال از آن میکند
 و من اجاب عنه هُوَ مُشْرِكٌ یعنی هر کس که از این سؤال جواب گوید پس
 الشخص مشرک است چرا بچند را که تصور کرده و عقل نموده و فهمیده
 و جواب گفته او واجب نیست بدانی که گفتیم پس او را شرک است که بگوید
 من عرف التَّوْحِيدَ هُوَ مُشْرِكٌ یعنی انکس که ادعای معرفت واجب تعالی

میکند بحسب ذات و حقیقت پس او ملحد است چرا که شناخته
 ذات واجب نیست پس چرا که در معرفت و من در معرفت التوجه
 نحو کافر یعنی هر کس که نشناسد توحید حق را از نظر آثار و افعال
 و از صنع بی بصانعت و چنین کسی کافر است پس بیان فرموده اند که
 محال است و این نیز که واجب است چه خوش گفته اند این درین مسئله
البعد مدلل علی البعید و اثر الانذار مدلل علی التنبی و الله اعلم بالبراهین
والارض ذات حجاج اما لا تدل علی الصانع الخیر یعنی شکل شنو لا
 میکند بر اثر آثار و لا دلالت میکند بر آن کسی که رفاه و آسایش داده است
 بر جهنم است و زمین که صاحب کجاست با دلالت نمیکند بر صانع
 بلکه مراد معرفت با تبار است و برای این مراتب و مقامات
 که ذکرش در این مقام بجهت عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترک کردیم
فصل در معرفت صفات خدا بدان که چون دانستی که حق تعالی
 خلق کرده است ما را بجهت معرفت و عبادت خود دانستی که که
 ذاتش را هیچ کس نتواند دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و
 خلق بکده ذاتش نتواند برسد چو ما گفتیم که حق تعالی را با اشار

و افعال

و افعال او بشناسیم و از مخلوقات بی بخالی بر او مثل چون نمی
 یعنی ترا دلالت میکند بوجود و تبار و چون بخاری یعنی ترا دلالت
 میکند بوجود و معاریس ثابت میشود برای تو بوجود صانع و چون مثل
 تونیست پس واجب است و باید واجب جامع جمیع کالات و محامد باشد
 بخدی که هیچ کالی نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد و الا
 لازم می آید که ناقص باشد بخدی فقدان کمال مخصوص بر هر چه کمال
 او را شاید و باید و هر چه نقص است نیز نفس از آن باید و این کمال
 که ما بخدی واجب تعالی ثابت میکنیم کالاتی است که در پیش خود
 کالی نیستیم و نامدان را ناقص میدانیم نه اینکه در واقع و نقص
 واجب تعالی بان کمال نصف است حاشا و کلا چگونگی ما حکم کنیم
 بچیزی که هیچ وجه او را نمیدانیم و مثال ما مثال غله است که هیچ صاحب
 که بجهت حق تعالی شاخص چونکه در نزد ایشان هر کس که شایع دارد
 کامل است و اگر ندارد ناقص است پس کالی را که نام کالاتش پیش
 خود ثابت کرد هر چه که صانعش از اینجهت ایشان او را صفت میکند
 منزله و میرا باشد چنانکه در نزد معاشراتان توحید حق تعالی

علیه و آله
 نقول اللهم
 ربنا انزل

باین صفت کفر است هر کسی که بگوید شاخ دارد حکم بکفر نمیکنیم
 زیرا که ما در اندیشه شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع رواست
 این است مثال ما در نزد کسی که بالائزما باندازد و در
 علم و معرفت او برینانند بیدار بالنبه بهاء و چون حق تعالی تکلیف را
 لا یمکن و ما را نذر نیست که عین ذاتش را بدانیم که
 حقیقت چه صنعت را لایق است این وصف را از ما قبول کرده
 این کمال که ما برایش ثابت کرده ایم از ما پذیرفت مادامی که تغییر نظر
 ندیم و طبیعت را از انچه حق تعالی او را بران طریق آفریده بیرون
 نبرای حق تعالی را بطوری خلق کرده که هرگاه معصیت او را بکنیم
 و متابعت شیطان ننماییم جمیع احوال و نواهی حق را سبب اتم و نیکو
 بشیمی که از ما خواسته است پیغمبر و توصیفش میکنیم بوصف کمال
 بجلال و کبریا و این است معنی نظرت که در احادیث است کل مولود
 میلد علی الفطره لکن ابواه یهودانه و نصیرانه و مجسانه یعنی هر
 فرزند مذکور شود بفرط حق استقیم است که اگر تغییر نظر
 معرفت حق بطوریکه بر او واجب است او را حاصل آید و لکن پدر و مادر

او را یهودی و ارمنی و مجوسی میکنند چه صاحب و معاشرت
 باعث تغییر طبیعت کرد چون تغییر را در فطرت خود را بمحض
 و ناخودمانی حق و ان اوصاف که او را سزااست توصیف حق بران
 توصیف نکنند بطورش زشت می نماید و زشت خوب نماید
 باین سبب کافر میشود و امور بیکد عقل سلیم حکم بخاست و خبا
 ان میکند بطور خوب جلوه میکند پس این امور باعث شد که
 پیغمبران ظاهری را فرستاد که هر که معصیت نکند و معصوم
 و مطهر از گناه و خطیئات بوده باشد بلکه بسبب کثرت طاعت
 و عبادت انوار علوم و معارف ایشان ساعت بساعت در رفی
 و رضا عقیق میباشد و این جهه است که حق تعالی اظهار
 رضا از ایشان در قرآن فرموده و وصف ایشان را پسندیده و
 از کفار و مشرکان اعراض نموده و خود را نزهت کرده از انچه ایشان
 وصف میکنند چنانکه فرمود سبحانه الله عما یصفون الا عباده
 الله الخاصین یعنی پاک و منزله است حق تعالی از انچه کفار و مشرک
 او را وصف میکنند که ان وصف لایق جناب و کبریا و نیست غیر از

وصف بندگان مختص او که وصف ایشان بطور فطرت و غایت
 بذل و جهل ایشان است و من اجل و اعظم از آن هست که تکلیف
 ما لا یطاق نماید چون درین مرتبه نفی کرد وصف شرک از برای
 خود ایشان نمود و وصف خلاصان را چنین توهم هرگز که پیشتر
 وصف میکند حق را بخلاف واقع و مختص و وصف میکند حق را که
 در واقع و نفس الامر و حقیقت بطوریکه حق تعالی برتر است
 خواست حق تعالی تا نفی کند این معنی را و زایل کند این توهم را
 و باطل سازد این قول را که هیچکس دانست چنانچه حق بر آنست
 دانست پس فرمود سبحان ربک رب العزمت عما یصنون یعنی پادشاه است
 پروردگار عزت و جلالت از کل آنچه وصف میکنند و او را ستایش
 مینمایند جمیع بندگان از ملک مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمن و کافر
 خلق حق پیغمبر با احتمال صطفی صلی الله علیه و سلم چه هیچکس نداند
 که او کیست و چیست چه اناری می بیند و انا هم می بیند مگر بوجود
 مؤثر و لیس و تمیز می بیند که نیست و گنبد حقیقت او را پس چون تو صفی
 توان کرد و بصفتان حقیقت حقیقتش خود خود را نداند و وصف حقیقت

کرد لکن انوصف را مانعی نیست و لغفلان نتوانیم کرد چه هر چه فعل
 کنیم خلق است و ممکن دان ذات واجب نیست اگر سوال کنی که حق تعالی
 خود را وصف کرده برای ما خود که عالم بحقیقت خود هست پس
 ان و وصف و وصف نفس الامر خواهد بود جواب گویم که چه عالم
 بحقیقت دانست خود است لکن تکلیف میکند خلق را مگر با آنچه حق تعالی
 و لغفلان میکنند چگونه مگر دانست خلق او را کرد لا جرم آنچه
 ایشان می شنید خود خود را برای ایشان وصف کرد چنانکه برای خود
 خود را وصف کرده برایش دو شاخ است ازین استبعاد مگر آنچه
 اتمی است مثل ما و شما چنانکه در میان ما پیغمبر این اند و کتاب است
 و او صبا است و مطیع است و عاصی و کافر است و مؤمن در میان
 مورچگان نیز هست پس آنچه مورد چه و وصف میکند حق را بران صفی
 است که پیغمبرش با و خبر داده و آنچه که پیغمبر خبر میدهد از پیش خود
 نمیکوید بلکه آن خبر است که حق تعالی خبر داده خبر میدهد مگر آنچه
 میفهمد مانند چنانچه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان نوره
 یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر با آنچه نوره ان پیغمبری می شنید پس تا

شد که حق تعالی بآن وصفی که در مرتبه ذاتش لا پیش باشد ممکن
 نمیرسد چنانچه صریح آمده مذکور و دل است بر آن و چون حق تعالی
 در این پایه یعنی کرم حق تعالی منزله است از کل آنچه ممکن است پس
 معرفت که وصف خلق او را از انبیا و اولیا و صفا و عدل و سایر
 نام باطل باشد اگر چه وصف میکنند حق را بجز آنکه لا پیش
 باشد بر او نیست پس خواست که در این کلمات و هم او باطل نماید
 این معنی این فرمود که سلام علی المرسلین یعنی رحمت باد از جانب
 هر پیمبری که مرسل را و وصف ایشان را پسندیدیم و از ایشان را کثرت
 هر کس که تابع ایشان باشد از و نیز را صبر و پراکندگی ایشان نصیب
 نماند و توصیفیم بجهتی که من برای ایشان وصف کرده بودم پس در
 بان صفت ایشان و جز این همه ایشان را بصالح اعمال ایشان که ایشان
 نصیب از آنچه بایشان نکرده اند پس ثابت شد که این صفتا شکی نیست
 حق تعالی ثابت میکند معانی است که خودمان معاشره مکلفان را
 کمال میدانیم هر چند در نزد کسانیکه و ندانند ایشان بالا تر از مرتبه
 ما است نقص باشد چنانکه اثبات نموده و شاخ را بجهت واجب کمال

نوحید

نوحید دانست اما نزد ما ناقص است و شرک و سلسله بجهت طوفا
 با بجهت می رسد که بالا تر از آن مرتبه و جویاست چنانکه پیغمبر خدا
 هم فرمود ما علی ماعرفنا الله الا اننا و انت یعنی حق تعالی را هیچکس نشناخت
 از آن معنی که ممکن است آن معرفت ممکن و نوعی چنانکه من و تو
 خدا را شناختیم شناخت او را احدی و آنچه ایشان را حاصل شد
 از معرفت نقص است در حق واجب و لکن معرفت من و تو غایت معرفت
 ممکن است هر چند این نوحید در حق واجب نقص باشد اما مکلف
 بان نوحید هستیم **فصل** چون نظر کنیم در صفات کالیه یعنی
 آن بر و مشتمل است شمی را باید ثابت کنیم بجهت حق تعالی در مرتبه
 ذات یعنی و حق نباشد که حق تعالی مصف بان صفت نباشد
 بلکه پیوسته ان صفت او را باشد و الا لازمی پیدا و وجه این است
 صد اصفی برای واجب با ارتفاع هر دو صفت در صورت اول
 لازمی باید که ناقص باشد و در صورت دوم لازمی باید که مطلق
 از کالات باشد و این اعظم نقایص است و این مشتمل بر صفات ذاتیه
 گویند یعنی صفتا شکی نیست ذات واجب است و هرگز او را از شدت

کرد مثل علم و قدرت و حیوة و کرم و زان و علم و عفو و امثال
 این از صفات چهارین صفات و هرگز نتوانی از واجب سلب کنی چنانچه
 گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را کوئی گویند جاهل
 است یا نیست چنانکه عالم نیست اگر کوئی جاهل است لازمی انقض
 چه جمل در نزد ما منفصل است و موت و عجز و اسناد این اوصاف
 نقایصه انقض صفات امکان است و واجب بری است از صفت عجز
 اگر کوئی جاهل نیست و عالم نیز نیست گویند پس زان معطل از صفات
 و میراست و معرکست از کمال و این نیز نفس است پس باید از کمال و باید
 منصف باشد با این اوصاف و قسم دیگر ثابت کنیم برای حق تعالی
 در نزد ایجاد و اشیا و اوصاف سلب کنیم در مرتبه ذات حق تعالی
 اما کمال است و در مرتبه فعل و خلق یعنی صفاتی چند هستند که
 نمیتوانیم اثبات کرد و توانیم سلب نمود مثل اراده و مشیت و خلق
 و محی و متکلم و سمیت و فاعل و امثال اینها چرا این صفات را کافی
 میکنیم و گاهی اثبات میکنیم چنانکه کوئی این کار را کمتر انشاء الله
 یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل است بر اینکه خدا غنی است

نوله

نوله تعالی برود الله ان یطهر قلوبهم للفقوی یعنی بخواست خدا
 پاک کند دلهای کفار را بجهت نفوی و پر مهر کاری و امثال این
 ایات و اخبار و محاورات چنانکه کوئی نکلم کرد یا سحر یا شلا
 و بازید نکرد و خلق کرد و عمر را و زید را خلق نکرد و زنی داد
 فلان را و فلان را ندارد و امثال این باید است و صحت سلب
 دلیل است بر اینکه این صفات در مرتبه ذات حق نیست چنانکه
 مرتبه بودی جایز نبود سلب و الا لازمی آمدی نفس در
 سلب و ان باطل است بالبدیهه پس خلاصه کلام این شد که
 صفات برو و گویند ذات آینه و فعلیه ذات آینه است که ذات
 واجب انصاف باید بان و بعد از انصاف نباید مثل انصاف
 بعلم و قدرت و سميع و بصیر و حیوة و اراد و کرم و رحم و عطف
 و امثال اینها و عده انصافش بجهل و عجز و عی و اصمیت و موت
 و بلادت و غلظت و امثال اینها و فعلیه است که ذات منصف
 بان صفت و خدایان بشود چون انصافش بار اوده و مشیت و
 کلام و اشیا و امانه و انصافش بعد اوده و نوله تعالی

برد الله ان يطلعنا فيهم وعاد و مشيت وما نشا ان الا ان نشا
 وعاد نكلم مثل انچه ظاهر است وعاد را خبا و اما در چه این است
 متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات که خلقت بود احیا و امانه
 نیز بود و صفات مذکورند و عین ذات صفات فاعله حادث
 و خالق اند و السلام **فصل** در بیان درجه ذات که صفات داشته
 چنین بفرماید که در مرتبه ذات موجودند یعنی در اینجا علی است غیر ذات
 و قدرتی است غیر ذات و حیوانی است غیر ذات حاشا و کلا در مرتبه
 ذات هیچ چیز غیر ذات نیست چه کثرت در مرتبه ذات محال است
 چه اگر کوئی علی است و ذاتی کوئیم که این علم جزو ذات باشد یا خارج
 از ذات است با عین او است اگر کوئی که جزو او است و ذاتی کوئیم
 پس مرکب است و مرکب محتاج و محتاج ممکن است نه واجب و اگر
 کوئی بگویم است کوئیم لازم می آید که مذکورهای متعدده فهم رسند
 و ما سابق باطل کرد بر این نسق را و اگر کوئی عین کند ذات کوئیم
 که ذات کفایتی محال بلکه هیچ کثرتی و تعددی ملحوظ نباشد همچو مثال
 کنی که علم در واجب غیر قدر است و قدرش غیر جهان است و حیوان

غیر جمع است

غیر جمع است و جمع غیر جمع است که این کفر است چرا که لازمی بلکه
 و تعدد در ذات واجب تعالی بلکه هر یک عین آن دیگری است پس
 علم عین قدر است و قدرش عین جمع است و جمع عین جمع است
 و کل عین ذات اند بدون تکرار و اختلاف پس کوئی عالم و فاعله
 غیر از ذات واحد است ایست که هیچ وجه تکراری و تفریق و اختلاف
 در آن نیست و همچنین فاعله روحی و کرمی و ولی و امثال اینها
 نه اینکه بجهت این کل جزو است و این قول بجهت غیر است یعنی
 فاعله از علم ذات و قدرش ذات را و از ذات علم و قدرش را
 چون فاعله تکرار و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نیست
 بلکه از این صفات فاعله نیست که غیر ذات کامله را پس قولی گفت
 علی نیست و قدرش نیست و حیوانی نیست غیر از ذات یعنی ذاتی است
 واحد و بسطه کامله جلت عظمتها که هیچ وجه کثرت در او راه
 ندارد پس بفرماید این غیر از قول امیر المؤمنین را که فرموده که
 الشوحد نفی الصفات عنه یعنی کامل است که نفی تمامی جمیع صفات
 از واجب باین معنی که صفتی و ذاتی ندانی بلکه صفات را همان ذات

توحید

بدانی و ذات و همان صفات و از کل این عبارات قصد میکنی
 شئی بسط را و این عبارات چون عالم و قدرت و حق و سمیع و
 بصیر و امثال اینها را تغییر از کمال بدانی و عنوانات شئی واحد
 پس بنا بر این علمش همان ذاتش باشد و قدرش همان ذاتش
 و همچنین است جوده و سمیع و بصیر و همچنانکه کنه واجب تعالی
 نتوان فهمید صفاتش را نیز نتوان فهمید چه صفات و رای ذات
 نیست پس هر کسی که علم واجب را فهمید ذاتش نیز فهمید پس در حق
 میانه ذات و علم آن اعتبار نیست و کند ذاتش که نمی توان فهمید
 اوصاف ذاتش را هیچ وجه نمیتوان فهمید پس ترا واجب باشد که بشناسی
 کن صفات کمال را برای او چون پرسند که چون است بگویند از
 چو اگر او را بدانی که واجب را دانستم و او که محال است اما اینقدر
 دانم که غیر خودی و در مرتبه او نیست آن قدر نکو از منوره تا اینکه
 مطلب خود معلوم شود چو از حدیث مسائل و ادق مطالب است در
 علمای بسیار پای ایشان از حق لغزیده لا حول **فصل**
 در بیان صفات فعلیه حادث اند و مخلوق و مشیت و اراده

نقد و تشنید

دوره ادبیه العظیم

از صفات

از صفات افعالی اند هر کس گوید که صفات ذاتیه است مشرک است
 و موجد نیست چنانچه حضرت امام رضا فرموده الشبهه والا
 من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم يزل شائبا سر باطل است
 معنی حدیث همان است که مذکور شد و جمعی از علما را اعتنیده
 اینست که این دو صفات ذاتیه اند و استدلالات نموده اند باینکه
 یکی آنکه حق تعالی بی از هر بدی جمیع مخلوقات را بمشبهه هرگاه او هر چه
 باشد محتاج است با ایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشبت دیگر و
 آن نیز چاره داشت محتاج مخلوق مشبت دیگر است و همچنین تا
 میرود و الی غیر اینها باید و از این سلسله لازم می آید و آن باطل و بجا
 از این استدلال اینست که در خلق مشبت احتیاج بمشبت دیگر
 نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده بنفس چنانچه حضرت امام
 فرمود و خلق الله الاست با الشبهه و خلق الله الشبهه بنفسها انما
 حق سبحانه و تعالی از هر چه را بمشبهه و مشبت بنفس ذات
 مشبتله نه بچیز دیگر و مثال این قول فعلی است که میگویند همه
 اعمال را بخلق باید کرد و بخلق تحمل است و بخلق نفس خود است

و قول حکماست که میگویند همه چیز را بر وجود خود و وجود نفس
موجود است و آن بگونه امثل بسیار است بلکه چون نظری
تغیر ازین نوعی خدای تعالی انشاء الله تعالی جمیع طالبین داده
چون نظر کنند در عالم حقیقت امر را می بینند در هر از اینها
اینست که مشیت شان نیست که صفت است و صفت خالی از
موجود نیست با فایده است بدان واجب با فایده است بنفس خود
با فایده یعنی خود را کوئی فایده بداند و این تعالی کوئی خالی از وجود
نیست با فایده است با حادث را کوئی فایده است همین مطلق
صافست و اگر کوئی حادث است لازم می آید که خداوند عالم را حاصل حادث
باشد و این باطل است باجماع و اگر کوئی فایده بنفسش میباشد
گوئیم که صفت بر نفس است و عرض را حاصل ضرورت است و الا موجود
نخواهد شد تا جایی نباشد مباد و یا فایده نیست که صفتی و مباد
نموده اند و این را شده باشد و عالم لا محاله عالم موجودی عالم
وجود ندارد و انشائی اینها پس این شئی باطل است و اگر کوئی فایده
بغیر است گوئیم که باطل است چه جمیع نیست که صفت کسی صفت کسی

دیگر باشد

دیگر باشد چه حادثی نمی تواند که صفت مباد باشد پس چون همه
شعوق باطل است پس باید مدبر باشد جوایز این اشکال اند
که مشیت صفت است و صفت شئی نیست که فایده بصورت
و لازم نمی آید که حق تعالی محل حوادث باشد و در صورت فایده
مشیت با وجود این در صورتی است که مشیت فایده باشد یعنی تعالی
مباد عرضی یعنی عارض ذات مقدس شود و حال در او باشد
چون حلول سپاهی در جسم و عرض سفیدی بآن مثلا و این که
و زنده است و مسلم نیست که مباد صفت بموصوف فایده
باشد و کلام صفت منکلم است اما تکلم فایده است بمواضع
عرضی و فایده است بتکلم بمواضع و وی می بیند است مشیت
که فایده است یعنی تعالی بمباد صدد و در مباد شده است
که عقل و نقل و حادث و عالم از افان و انفس کلام
باینکه حق تعالی در رتبه ذاتش شریع و میرا باشد پس
بلکه نامه علیهم السلام حکم بکفر فاطمین بعد کرده اند و این مختصر
کنجایش پیش از اینها ندارد و این مطلب دارد کتاب کبیر و رساله

مطالع الانوار استقصا نمود چون بجهت عوام پیش ازین نفع
 ندارد و عزت نمود و الحمد لله رب العالمین **باب دوم** در عدل
 وان مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** بدانکه از جمله صفات
 شومیه دانسته عدل است و این اگر چه داخل در باب توحید است
 و پائین در ضمن باب توحید و صفات مناسب بود و لکن کثرتین
 اینک چون سنن علماء باین طور جاری شد که او را علیحدہ نقل داد
 کنند لهذا بجهت او عنوانی جدید وضع کرده و چون که او از صفات
 دانسته است و سابق دانستی که صفات دانسته عین ذات واجب است
 اند و فرقی میانند او و ذاتی نیست و لکن در آن مقامند پس معرفت
 عدل بمنشع خواهد بود و تکلم در آن محال است و قول بان و مقتضا
 عین چه ذات را بدانند اقتضای نیست و مصل و اراده فی و الا لازمه
 بود که در مرتبه ذات سه چیز باین بشود یکی اقتضا و دیگری ^{مقتضا}
 و سومی مقتضا و ذات باین که از سه چیز با هر سه امور بدست خارج
 محقق در صورت اول لازمه پاد احتیاج و در صورت ثانی تعدد
 الهه و اشاره بطلان هر دو نمود و پس کثرتی فی چه چه من الوجوه

در مرتبه

در مرتبه ذات صورت ندیدند و الا مقتضای لازمه پاد اگر کونی که
 نور افش بر که ذات نیستی و حقیقت از این پادانی چگونه کثرت
 از این کثرتی و حال آنکه خود نمیدانی بلکه در اینجا کثرت باشد و نو
 ندانی جواب گویم که ما مکلفیم بیکه نقاب پس و لوازم مکلف از از ^{سلب}
 کثرت و ثابت کردیم که آنچه در امکان موجود است در او محال است
 و لکن چو شک نیست که آثار ما را کثرتانند بعرف صاحب عالمی بیکه
 آنچه نقابصل است از سلب باید کرد چو اینک که کامل نباشد این ^{نقبا}
 محکه متفق از و صادر نخواهد شد پس آنچه متناقضی کمال است
 سلب خواهد بود پس عدل را در ملاحظه است چنانکه سلب صفات
 با اینگونه بودند باین ملاحظه عینیت و ذاتیت و دیگر ملاحظه
 افعال است مثل علم چه بیکه علم کونی و اراده کونی عین ذات واجب
 و بیکه علم کونی و اراده کونی از ان متعلق بعلومات دارد و بجهت
 است و اول مذکور و دلیل بر این علم حادث مؤله تعالی است امر
تبیونهم بما لا یعلم فی السموات و الارض این آیه مبارکه در بر کثرت
 و مشرکین است که چون شراب بجهت واجب نمودند حق تعالی را

کرد قول ایشان را و فرمود با خبر میند هید خدا بر آنچه بگوید
در آسمان و زمین و سکن نیست که صفات داشته بر آن نفری که
نمودیم عین ذات واجب است و سلب نیست سلبش از آن والا که
حی باشد که ذات سلب شود و بر آن که صفات همان ذات است پس از آن
ذات صفات که عین ذات نیستی کرد و این کفر و زندقه است و از
جهان که گفته اند صفات داشته است که سلب آن از آن صحیح باشد
پس شد که این علم غیر ذات و غیر علم ذات است و حادث است
و آن علم عین معلوم است و خلاصه قول در این است که بگوید
کونی که عالم است هیچ معلوم نیست و قادر است هیچ مقدر و
درست هیچ مرتب نیست و منبع است هیچ مبدی نیست و پدید
هیچ بصیری نیست و ولی است هیچ منقذ نیست و آسایش این صفات
و بگوید کونی که منبع است همه صفات در عین صفات و بصیر
در و فیکه بصیر است و عالم است در و فیکه معلوم است و قادر
در و فیکه مقدر و راست و ولی است در و فیکه منقذ علی علیه است
و راست در و فیکه مرتب است و آسایش اینها از ضمیر اولی الامر است

بجمله

بجمله مخیر و از کل اعتبار است و تباری اشاره بان مرتبه است
حدیث کان الله و لو یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز را
نبود و چون عارفی این حدیث شنید گفت الان کما کان یعنی مثل
آنچه بوده است یعنی او است هیچ چیز را و نیست و این بدیهی است
که حق تعالی در مرتبه ذاتش هیچ و را خود نیست پس الان عالم است
و معلوم نیست و قادر است و مقدر و مرتب نیست و آسایش اینها
صفات و اینها چه خوش گفت سید ابوالقاسم قدر رکنی شعر
در هویت نیست نه حق و نه اثبات و نه سلب و نه که اینها
همه آن بی نشان بالاسی این جهان و جهان بی جهان
هم توان گفت هم را هم از بالاسی نیست اینجا و پروانه
نه اینجا و نه سلب و این چنین هم که بگوید کی بود قادر است
نیست مدعی و نشانی که کار باله را فی بعضی از ما و فی ما
و نه بهیاسی این سخن را در نباید هیچ و هم ظاهر است که این
نفس است که بر او علی سبناستی این هر مرتب است و انا پان پیشین
سخته اند بی بر و بر و زها هر کس که او را سبناستی و فیکه

اشاره به بریده فعل است چه آنچه متعلق بخلاف است فعل است
 و ذات و انقضای متعلق نیست چون این را دانستی میبایست کن
 باین معنی عدل را نیز چه از عدل هرگاه قصد کنی ذات واجب
 که صفات ذاتیه باشد معنیش نمی فهمی و بفعل ان را متواتریم
 کرد مثل سایر صفات ذاتیه و الا بفعل ذات لازم آید و آنکه
 محال است پس ما را فهمیدن عدالت که صفت ذاتیه حق تعالی
 است محال باشد و هرگاه قصد کنی عدالت متعلق بخلق و متعلق
 به موجودات را که از صفت متعلقه حادثه باشد متواتریم از این
 و باینش متواتریم نمود چه اول برای ما وصف نشده و حق تعالی
 خبر از آن نداده و اما از ثانی خبر داده و ما علامت آن را ندانیم
 خودمان می بایم و در وصفش در قرآن واحادیث می فهمیم و چنین
 شد و ثابت کردیم که حادث می فهمند مگر مثل خود را پس باین
 این نمایم **فصل** عدل در لغت خلاف ظلم و جور است چنانکه
 گویند بکسر التاء عدل و معادلته یعنی پسین کرد و وسعت را
 در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم و جور و نسیم

از عا

از عا پدید آمده و با ایشان به بعضی حکمت و فساد می نماید
 نه این عطف و زرافت با ایشان دارد و اما در اصطلاح
 پس فقها و غیرش از علماء در معنی اصطلاحی آن خلاف کرده اند
 و هر یک چیزی گفته اند که آن معنی ما نحن فیه نیست و ما را
 با و در این مقام حاجت نیست چه مراد در این مقام معنی لغوی است
 پس گوئیم حق تعالی عادل است و حکیم یعنی ظلم نمی کند و معنی ظلم
 است که هر چیزی را در موضعش نکارد و هر کس هر چه را مستحق
 باشد با و ندهد بلکه بدهد بظالم هر چیزی خلاف از امتثال
 خیر را شریک دهد و طالب شر را خیر دهد و طالب جمل را علم دهد
 و طالب علم را جمل بکشد و اما شال این کارها پس این ظلم
 باشد و فاعل این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی
 هر چیزی را که داد در موضع آن و هر کس که قابل هر چیزی است عطا
 نماید پس در جای پهل گذارد و بدی را در جای بد گذارد و هر
 مستحق هر چیزی را داد که امت کند پس شب را با بد نازک کند و روز
 روشن را با کره کند و آب را سرد کند و آهن را صلب نماید

صورت سیم سقاقت و لایست و دناست لایحه ای چون عاقل نیست
 نمی گذارد و مرتکب بد نیست و با وجود علم و بی حاجتی که داعی شود
 او را بر آن پس هیچ در شان واجب ز و نبود و از انفس و فیج ظلم
 و جبر و فعل نمودن برخلاف حکمت چو بر عاقلی فیج عطا نمود و عاقل
 خبر را شری و طالب شر را خبر و عذاب مستحق جنت و نعم مستحق
 آتش و طالبین واضح و مبین است و هر کس را که دانست است فیج
 این و حسن خلقتش ظاهر است و هر آنکس را که عقل نیست او را
 از معرفت عقلی نیست پس بدلیل ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی
 عادل است ظلم و فیج او را و انیت و آیات فرایه درین باب
 بسیار است از انجمله ای وافی هدایه و ما ظلمهم الله و لكن
 كانوا انفسهم یظلمون یعنی هدای فیضی ظلم نکرد بندگانی را که
 عذاب ایشان نمود بلکه به مقتضای عدل با ایشان رفتار نمود
 و خودشان خودشان را ظلم کردند و مستحق عدل را شدند و از
 انجمله ای و ان الله لیس بظلام للعبد یعنی حق تعالی ظلم کننده
 نیست بنده گان خود را و صیغه مبایه برای انست که بای ظلم

کثیر است

کثیر است و بسیار پس بحث نکنند که حق تعالی فرمود که بسیار
 ظلم نمیکند اما اندک را میکنند و این مقوله است که اگر غیر فرار
 و از انجمله ای وافی هدایه ان الله لا یظلم الناس شیئا یعنی حق
 مردمان را ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این
 مختصر موضع است قضای آن نیست **فصل** چون دانستی که حق
 متعالی و میراست از اینکه مستحق از و سربزند خواهی دانست که خلق
 عیب خلق کرده و ایشان را ستم و انکاد است چو حکیم عیب از و
 سربزند و کرده حکیم نیست و ما اثبات کردیم که حق تعالی ضلالت
 در غایت احکام و غایت انصاف میباشد پس اینجا موجود است
 عیب و بی عدلت و منفعت نخواهد بود چنانکه حق تعالی و صیغه
 فرمود و ما خلفنا لجن و لائن الا یعبدون ما از بندنهم
 من رزق و ما از پندار بطعون ان الله هو الرزاق ذو القوة
 المتین یعنی بنایا فریده موجودات را از جنیان و آدمیان هر
 برای آنکه مرایشانند و پرسشش نمایند و بخواهم از ایشان که
 مراد و رزی دهند یا خودشان را و رزی دهند و بخواهم

که مرا اطعام کنند چون این امور در دست ایشان نیست بداند
 که خدا روزی دهنده است بندگان خود را و صاحب قوه محکم
 و در حدیث قدسی فرموده گفت که ثلاثة محضات فاحببت ان اعرف
ثلاثة الخلق یکی اعرف یعنی من کجی بودم بچنان کسی نبود که مرا
 بشناسد پس دوست داشتم که شناخته شوم بعد از آنکه پس از آنکه
 خلاصم را ناسناخته شوم و ایشان مرا بشناسند و ثلاثة بچنان
 که تو هم کنی که حق سبحانه و تعالی استکمالی هم میرساند معرفت
 خلق او را با عبادت بندگان او را یعنی در نقصان بوده که
 بسبب ایجاد کامل شود حاشا و کلا تعالی ربی همیشه کامل بود
 هرگز نقصان در و راه نیافته و پیوسته بر یک حال بوده هرگز
 تغییر حال برایش رخ نداده حالش بعد از خلق و قبل از خلق و در
 حین خلق یک حال بوده و متغیر نمیشود و متغیر مخلوق و متجدد و مکرر
 بتجدد ایشان بلکه اوست اول اوست آخر اوست ظاهر اوست
 باطن او و پندش نفس آخر پندش است معکوم پندش همین مجهول پندش
 خفاشش همین ظهور و ظهورش نفس خفای او است فریش همین

بعد است

بعد است و بعدش همین فریاست کسی نداند که چگونه است
 هیچ وقت و لکن کامل است در کل اوقات اجل است و اعظم است
 از این که بسبب خلق کامل حاصل کند با بسبب شناخته شدن او بلکه
 با و شناخته می شود چنانکه در حدیث مذکور است و عقل را
 بان کواهی میدهد پس فایده معرفت و فایده عبادت و ابعاد
 خواهد بود که بان ادراک کند حظ خودشان را از وجود پس
 غایت اشباع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت و بجهت اشباع
 وجود و اعطاء کامل ضعیف و مستحقین را بجهت استکمال
 بزرگ است پروردگار و عالم از استکمال بخلق خود شعر
 او نکرده خلق ناسوری کند بلکه تا بر بندگان جود می کند
فصل چون دانستی که باعث ایجاد خلق اشباع با پندش
 و اظهار رحمت با نسبت به حال ایشان خواهی دانستی که حق تعالی
 خبر نکرده خلق را با امری صلاح چه معنی جبر است که عطا کنی بکسی
 چیزی را که نخواهد و تو بنماه اگر او را بران واداری در تو
 نفی این شخص نرسانیده چه اشباع در و نفی است که شخص

و طالبان باشند آنکه اگر خواه داشته باشند از این حق ^{نعم}
 نباید چیزی که خلق را باهمان و کفر و چون خواهد که حکم کند
 کسی بر آنچه که هست با طالبانست پس باید تکلیف کند ایشان
 نه بطریق اگر خواه و اجبار بلکه بطوریکه هر کس بجهت اختیار
 دارد هر چه را که خواهد قبول کند پس ^{نعم} ایجاد اشغال خلق
 باشد و آن در صورت اختیار صورت نه بندگان و وظایف و اختیار
 بی تکلیف باطل باشد پس تکلیف سبب ایجاد باشد هر کس که
 مکلف نیست موجود نباشد و نه بر چیزی نه در حق فاعلی غلا
 بر کفر و ایمان پس از آنکه است که چون ثابت کرد
 که حق فاعلی حکم است و عادل افعالش براساس مقتضای عدل
 بیخ از و سرزنش و بیخو چه من الوجوه پس چیزی باید کند که خلق
 بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه در عاقل بیخ این معنی را
 میفهمد که خلق کند کسی را کافر و از طالبان ایمان کند یا مخلوق
 او را جاهل بچیزی که مستعد علم نباشد و از طالب علم کند
 و خلق کند شخصی را مشرک و از طالب توحید کند پس عذاب کند

ایشان را

ایشان را باینکه آنچه که نتواند بالذات از ادای آن برآید یا ^{نعم}
 خلق کند شخصی را بجهتیکه استعداده کافر شدن را ندارد پس
 ثواب دهد و او را اجر عطا کند و در تبع این فعل هیچ عاقلی
 شکایت نمیکند و اینها هرگاه خلق کند همه ناس و ابله کل موجود
 مؤمن ایشان مطیع نخواهند بود و بر ایشان فرمان برند
 صدق نکند چه در صورتی مطیع اند که برخلافان عاقلان
 باشند چون قادر نیستند خلافت را بدان عمل را کنند
 از روی اگر خواه مثلاً هرگاه شمشیر خواهی کسی را بکشی هرگاه
 فلان عمل را برایت نکند چون آن شخص آن کار را برایت
 کند مطیع نیست و فرمانت نبرد اگر امر را بر او شنید نمیکرد
 این عمل نمیکرد پس چون چنین شد باینکه ایشان را کلاما ^{نعم}
 مجتهد کردن چه هرگاه ایشان را چیزی نمیکرد و هر آنچه جمعی کفر را
 قبول میکردند بمقتضی ذات خودشان و ذات جبریت و اخل
 مکان طیب شوند بشود و الا لازمی بدظم و داخل جبریت
 نتواند کرد و جز علی الظاهر اعمال مقتضیه نارا از ایشان صادر

نشده اگر چه بر وجه نما خواهد کرد برای خدای تعالی و اینکه
باطل است و هیچ کس تشکیک در دفع این عمل ندارد و اینها هرگاه
خالق کند کل خالق را عاصی بچشمی که معصیت را انبیش گرداند که
بعضی خدای ذات قبول ایمان نکند و ازین در چیز لازم می آید
یکی است که لازم آید عاصی عاصی نباشد چه معصیت و قیاس
که شخص بنماید که طاعت کند و نکند اما هرگاه غیر از معصیت
ندارد نداشته باشد شخص معصیت بعمل نیاورد و در حق
جهنم باشد چه هرگاه خالق بگوید خالق را با اختیار ایشان و آنچه
که قبول میکنند البته جمیع ایمان را قبول می کردند و از کفر بزرگ
می پندند پس چگونه داخل جهنم شوند ذات پاک طلب
و داخل نیست نیز نتواند شد بجهت آنکه نیست بعضی خدای
عمل است و عمل اصل نیست و اگر او نکند و کرده پس خالق بجهت
باشد بر حق تعالی در صورتیکه انکس را که خبر کرده او را خبر
و ذات بعضی خدای طاعت بود و ایمان داخل نیست کند و صد
ان را داخل جهنم چه صد که باید که شخص عمل نکند و مکر عمل را

چگونه

چگونه او را جهشت بری و از جهنم و اینها لازم می آید در صورتیکه
خدا خالق را جبر کند معصیت و بر آنکه منع کرد و چیز را از ایشان
ندارد و اینکه چیزی بعضی منع باشد و بخل نکند و مکر در طبع
محتاج و حق تعالی اجل از ان است و اینها لازم آید بطلان را
در سل و از ان کتب و تکلیف مردمان بر طاعت و حق ایشان از
معصیت و رسانیدن ایشان از عذاب و فشار دادن بخوا
در هر دو صورت یعنی خواه خالق را جبر کرده باشد بر طاعت یا جبر
باشد بر معصیت بجهت آنکه چون جبر کند طاعت و ایمان و
تکلیف با ایمان نکند عیب خواهد بود چه شخص را استعداد و تلا
قبول است پس در مرتبه تکلیف ایمان نمودن معنی ندارد و دیگر
اینکه تکلیف اصلا باطل است چه تکلیف کسی را کند که از برای
و آنچه باشد تکلیف ظاهر شود که کدام را قبول کند اما و شک
برایش غیر از این جهت نباشد چگونه تکلیف تصور شود اما
در صورت معصیت یعنی خالق بر معصیت بجهت آنکه تکلیف
بچیزیکه هرگز در قوه شخص نباشد باطل است مثل آنکه تکلیف کند

مولى بند خود را که سفید شود و روشک سپاه باشد با یکدیگر
و بعد غذا بکند بند خود را برای اینکه چنان سفید شود و تکلیف
کند شخصی را که بجو اطهر آن کند و امثال اینها و فیج آن بر عالم
واضح است و اینها هرگاه تکلیف کند بداره از خلق را مطیع و بداره
دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را بآن ترجیح بلا مرجع بود چه بی سبب
و جبهه بعضی را باین عزت برساند و بی جبهه بعضی دیگر را باین
و این شان حکیم نیست و اینها هرگاه جبر کند حق تعالی خلق بر طاعت
و معصیت پس مدحی برای طاعت و مذمتی برای عاصی نخواهد بود
امر بعکس گردد بلکه باید مذمت کنی طاعت را و مدح کنی عاصی را
و بر آنکه جبر عینش اینست که یکس چیزى مدحی که نخواهد اگر عیب
خواهد باو بدی که جبر کرده پس طاعت که با اجبار طاعت میکند
اطاعت نمیکند چه طاعت نخواهد و معصیت خواهد و با کراه
طاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طاعت را مذمت کنی چه
عاصی است بالذات و عاصی را مدح کنی چه طاعت است بالذات
ایمانی یعنی که اگر جبر کنی کسی را باینکه از کون بچشد یعنی که اگر نماز نکند

خواهی

خواهی او را کشت و چون نماز نکند او را مطیع نمیکند بلکه
عاصی است چه اگر بحال خود و امیدگذاشتی او را نماز نمیکند
اما هرگاه جبر کنی کسی را بر نماز نمودن همان شدت آن شخص
را نکند عاصی نیست زیرا که اگر بحال خود و امیدگذاشتی نماز
نمیکند پس طاعت است بالذات و مستحق مدح است این است
معنی قول امیر المؤمنین لو کان کذلک لکان المحسن قبل باله
من المسی و المسی اولی بالاحسان من المحسن یعنی که جبر بود
هر چند بنیکو کار و اولی بخیرای بد بود از بدکار و بدکار و اولی بخیر
شک بود از نیک کردار و همان سبب که بیان شد باینکه حق
مدح کرده متغایر و صانعین را در کتاب خود مذمت نموده
بدان و منافقان را در مواضع بسیار از قرآن و احادیث
بدت پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچ کس را بر هیچ
پس باطل شد که مذهب معتزله که قائل اند بر اینکه حق تعالی
جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان هیچ فعلی ندارند مگر
فعل حق تعالی **فصل** خلاصه استدلال اینست که شاک نیست

که موجودات کلا مخلوق اند و موجود نبودند پس خالق ایشان
ایجاد ایشان کرد و این ایجاد از چهار طریق خالی نیست باجبر
کلا و بر طاعت باجبر کرد کلا و بر معصیت باجبر کرد بعضی را
بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت با خلق کرد ایشانرا
فابلت ایشان بطوریکه خود قبول نمودند شوق اول باطل
بدلیلی که ذکر کردیم و شوق دوم نیز باطل است و الا لازمه
ایجاد بخل و شوق سیم نیز باطل است و الا لازمه این که هیچ بلا مرع
پس ماند شوق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت باشد
که نشان حکیم است و ان خلق موجودات است بطور رضای
و صلاح ایشان بخدا که هیچ کس را جبری نباشد چرا که فلان را
بنی دادی و من همچو استم و این معنی کلام امام علیه السلام است
که لو کشف لکم القطار لما استمرتم الا للواقع یعنی اگر پرده از روی
بصیرت شما بردارند هر اینه اختیار نخواهد کرد و مکررا آنچه را
که حق تعالی ب شما اگراست فرمود یعنی آنچه که بشما اگراست و فرمود
مقتضای قایل بپای و فراخ و راست بخدا و ان شما است و حق تعالی

ظلم نکند هیچ کس را پس چون ثابت شد این معنی بر عبادت ظاهر که
که خدا خلق کرد کل موجودات و مخلوقات را اولاد و عاقل و ذلیل
شعور و اختیار و در میان آنها که هیچ کس را محکوم بیک ایمان و کفر نکند
بودند چنانکه حق تعالی از ان خبر داده بگوین انما اولاد واحد
فاختلفوا یعنی مردمان بملکی بر پادشاهی بودند و محکوم به هیچ حکم
نشده بودند پس اختلاف شد بسبب تکلیف و ارسال و رسول و ان
کتاب و این همان است که حق تعالی خلافت را در انجا که اوسع است
عالم است بختیار هر دو بر بدین تکلیف نمود ایشان که الست بکم
و محمد بنکم و علی و ابیکم و الانتم من ولده و اولیائکم و انتم بکم
ایمان بر آوردگار شما بنیستم و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
پیغمبر و پیشوای شما بنیست و ایا علی ابی طالب و ابی جعفر و شما
بنیست و امامان شما بنیست و ایا امامان از اولاد او و اولیا و امامان
شما بنیست پس و فرمود شد یعنی بعضی از روی ایمان و اخلاص
و معرفت و بصیرت گفتند ای ایمان او در دهر و مضد حق کرد و آنچه
بما فرمود رساند از او امر و نواهی و بعضی از روی بصیرت

و معرفت عناد و روز بیدارند و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم نو
 پروردگار ما نیستی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغمبر
 نیست و علی ابن ابیطالب امام و جلیفه و صاحب اختیار و حاکم
 بر ما نیست و هم چنین اولاد او و بعضی دیگر تابع شدند و این
 در ایمان و مصلحتی و افراد لکن اولین که سابق اند که حق تعالی
 در حق ایشان فرموده و السابقون السابقون اولئک المقربون
 و جنان المقرب الایات افراد کردند بالا صال و آخرین که استحقاق
 بهمین اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصحاب الیمین
 ما اصحاب الیمین فی سید و مخصوص و طایع منصوب و ظل ممد و
 و مکوب الایات افراد کردند بالنبیه پس ایشان شعبه اولین
 که مشایخت و متابعت نمودند ایشان را و بعضی دیگر تابع منکر
 و معاندین شدند و انکار و عناد از روی فهم و بصیرت
 ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصحاب
 الشمال ما اصحاب الشمال فی ممد و و حیم و ظل من محم و الایات
 و لا کرم الایات و بعضی دیگر افراد کردند لایع بصیرت و

بجمل که ایشان نمی فهمند و ندانند امر واکه تابع بکنند و
 کاین و حق که امر و باطل که امر پس خلق کرد طاعت اولین را از اول
 علی بن و اصل جسته و تابعین ایشان را از طاعت مخزنه مکنو
 و اتزل از ان طاعت در مقام تابعیت مثلاً خلق کرده طاعت
 اولین را از جریمه شمس و طاعت تابعین را از نور شمس پس
 تابعین شعبه اند بجهت اینکه از شعاع مشوع خلق شده اند
 و خلق کرد در هر دو مشه هر یک را بحسب استعداد و مشی
 خونی و ایمان و متشرع نمود پس بنمای ایشان را از اسلام
 مطلع کروند ایشان را بر حقایق و اسرار و قریب و در حق ایشان
 که لجنه و لا ابالی یعنی این جماعت برای جنت شدند و هیچ باز
 از اینکه ایشان را داخل جنت گردانم ندادم و این همه بسبب ایمان
 او و در ایشان اطاعت کردن و قبول امر الهی نمودن بوده
 و الا حق تعالی را با هیچ کس فرایین نیست و خلق کرد طاعت منکر
 و اعداء اولین را از سجن و اسفل السافلین و خلق کرد در
 خلقت و تاراجی دل و جفا و نادانی و شیطنت و جبن و

و کل جنباش چنانکه خداوند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی محروم شده حق تعالی بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند و گوشهای ایشان را که هیچ حقايق و اسرار نشنوند و بر دهنهای ایشان پرده ها قرار داد که هیچ حق مشاهده نکنند و در جای دیگر فرموده لهم قلوب لا یفقهون ^{یعنی} لجهلهم از آن لایمعمون بها اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی برای ایشان که کفارند و جاهلند که هیچ چیز را نفهمند و کفر است که هیچ حقیقی را نمی شنوند و آن جماعت چون جاهل و سبع اند بلکه از جاهل نیز گمراه ترند و تابعین این جماعت نیز از طاعت صحیحین ^{یعنی} انزل از آن طاعت خلق شدند و هر چه در متبوعین جاری است در تابعین بالبعثت جاری است و در اولین مالا صالة بعد از اول و جاهلین که قسم نهم باشند حکمی بر ایشان از ایمان و کفر نیست بلکه حال ایشان معوق است تا آنکه در دنیا آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان و کفر با در اینجا نیز جاهلند و در روز قیامت محکوم بحکم گردند

و مکلف

و مکلف شوند با کافر شوند یا مومن پس خلاصه این را در دعا خوانند که عباد را شاد و دنیا باشد خلق نمود و تکلیف را بجا نهد کرد تا ظاهر شود ایمان مومنین در دعا و ذکر و کفر کافری در دعا چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که و ما کانوا لایؤمنوا بها الا ^{یعنی} به من قبل یعنی کفار ایمان نخواهند آورد بان چیز که سابق در دعا و ذکر تکذیب کرده اند این است حقیقت در ایمان این مراتب و مطالب و طریقها آمده ما هم بیان کردند و در کتب مذکور است و ما اینجا اختصار نکرده و همه کس را دعوت و خواص و همین ظاهر ایمان و اعتقاد واجب است و چه بیکبار برای او ظاهر و باطنی است و بجمعه فشریعی است و برای هر صورتی معنی است که واضح و خالق قرار داده که هیچ مخالف با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا کمترین برخی از بواطن این خواص را بطریقیکه از احادیث آمده کم استند یا طاعت میشود بخلاف نباشد و الا باطل باشد در رسته تحریر میکند که خواص را نیز از این کتاب شفاعتی باشد **فصل** چون ثابت کرد

که خداوند عالم را بچیز کرد و خلق را و ایشان را بطوریکه قابلیت
 ایشان است از فضا نمود ایجاد کرد و اکنون بپایان کنیم که این فضا
 که از آن کافیه تعبیر می‌باشد و کافیه نام ایشان است پس که با وجود
 و مخلوق نیستند پس او خدای تعالی طلب می‌کنند آنچه ذاتی
 ایشان است از سعادت و شقاوت و حق تعالی قادر و جود
 بآن قابلیت غیر مخلوق نه ندیده می‌کنند یا که مخلوقند و
 صورتی که مخلوقند یا مخلوقند پس از آنکه وجود مخلوق
 شود با بعد از آن پادشاه این مرتبه و موجود شدند و
 بیرونه را انقضای دهم اول باشد چنانچه ایشان بعد از آنکه
 ثابت کردند که جبر باطل است و حق تعالی خلق نکند مخلوق را
 بطریق اکرام و اجبار پس باید به فضا قابلیت خلق کند
 و چنانچه نیست که قابلیت معاد و بر باشند بعد از ایشان از وجود
 کند و آنچه خواهد شد بدین صورت و این صورتی نیستند
 چگونه قابلیت وجود معلول وجود نتوانند کرد پس باید که ثابت
 باشند که طلب کنند سعادت و شقاوت را از خداوند عالم

چون

چون دیدند که مکانی برای ایشان ندارد و ندانند چرا که هر چه ^{است} حق
 او و این مکانی باید که در آن مکان است مزارش باشد و مکان
 این حفاظت که بجهت معلول یعنی مخلوق نیستند چنانچه نیست که در
 امکان باشد و الا لازمه این حدوث ایشان و معنی حدوث
 این است که نباشد بعد یافت شود و قابلیت که در نزد ایشان
 از لا و باید بود و غیر از امکان بجز از آن نباشد چون باطل
 که حفاظت در امکان باشند پس باید در آن نباشد پس گفته
 آن ماهیات از پس اند و چون دیدند که از آن طرف و مکان
 فضای واسع نیست که هر کس را نتوانند شامل باشد بلکه عین
 واجبست و الا لازمه این که برای واجب تعالی مکان باشد
 انقضای لازم این گفته اند که این ماهیات عین واجب
 و معلومات او نیستند چرا که ما ثابت کردیم که برای حق تعالی
 مرتبه ذات علم است و علم ذاتی شیئی است اگر چیزی نباشد
 علم معنی ندارد و چون که حق سبحانه عالم است در مرتبه ذات
 پس معلومات باید در مرتبه ذات موجود باشند و الا جهل

لازمه اید و چون دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم اید و حال
آنکه انجا کثرت هیچ وجهی نیست چو سابق گفتیم که آن کثرت
با اجزای ذرات واجب میباشد باینکه اگر اجزای لازم
ایند ترکیب و اگر نه لازم اید تعدد و اما آن محالست گفته اند
که احیاناً و حقایق در ذات واجب مندرج و مندرج است بطریق
بساط و وحدت نه بطریق کثرت و ترکیب پس طلب کردن آن احیاناً
نمیباشد و در ذات وجود خود را پس عطا کردن حق تعالی بایشان و آن
قبول کردن خط و مضبوط خود را از وجود او سعادت و شفاست
پس توابع و ماهیات اشیا بجمعول نباشند این مذهب باطل
و اعطای ذرات کثرت است چرا که قابل بشود در مرتبه ذات حقایق
اشیا موجودند اگر عین ذات واجب اند پس حقایق اشیا
نباشند و معلوم نیستند چو باید چنانچه عالم غیر معلوم است
بلای میشود که عالم عین معلوم باشد و آن عالم بشی است بدان
خود فقط اما عالم شخص یعنی خود البته غیر است پس اگر گویند
که این حقایق عین ذات است بدون کثرت و اختلاف پس

معلوم

معلومات نیستند و چگونه طالب وجود باشند و حال آنکه
ذات واجب موجود است و احتیاج بوجود علی حد نیست
و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال آنکه ذات
واجب تعالی چیزی از خارج نمیشود و اگر کوئی که این حقایق
و ماهیات خارج از ذات واجب اند و در مرتبه ذات وجود
لازمه اید تعدد و اما و لا فیه اینکه غیر ذات قدیم موجود باشد
و با حق تعالی چیزی باشد و حال آنکه امام عارف مرده که کان
ولم یکن معاشی یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود و
لازمه اید که حق تعالی را تسلط و اختیار بر حقایق اشیا
نباشد و نتواند که هر طور بخواهد ایشان را باز دارد و
نتواند قلب حقایق کند چگونه تواند و حال آنکه او ایشان را
نکرده و معنی ایجاد در نزد صوفیه اظہار اشیا است بلکه
امور معدوم را موجود گرداند و الا لازم اید انصاف
بنقص و این باطل است پس باید اموری موجود باشند که
باید از آنجا است که اختیار را از واجب تعالی طلب کرده اند

در مرتبه ذات

و گفته اند برای او نیست مگر وجه و حدت چنانکه ممکن
در کلمات مکتوبه و ذاتی گفته قاتن الاختیار و حق تعالی
و خداوند الشبهه یعنی بدستیکه اختیار در حق واجب و
مشبه و انعامه میکند نمیشود که شخص مختار باشد با و
مشبه او چو مختار در وجود وجهه باید باشد و از دران
دو کتاب میگوید الشبهه نسبتاً تابعه للعالم و العلم تابعه
للمعلوم و المعلوم آن و احوال آن یعنی شبهه الهیه و اراده ذات
نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبتی است تابع
معلوم و معلوم بر وی و احوال او تا مثل کن درین کلمات و امثال
او بین چگونگی ایشان تکلم در ذات واجب نمودند و احاطه
کردند باو خبر دادند از چهره که نمیدانند ایشان میگویند که این
چیزها که میگویند باو در مرتبه خلق است باو در مرتبه ذات و
اگر کوی که در مرتبه خلق است گویند که کل حادث اند و مخلوق
نویس اینقدر ماهریات فائز شده و اگر کوی که در مرتبه ذات است
گویند که نویس چو حد ذات را ندانی بلکه منسحق و محال باشد

معرف

معرفت ذات واجب و این کار سفیهها و بی عقلانست و اگر کوی
با نا فهمید مگویند که آثار شخص را با این مرتبه از معرفت نمیشود
چو اگر سر بری بچی زاد لالت کند بوجود و بخار اما دلالت نکند
بر کیفیت و کثرت و کثرت نمیشود اما دلالت کند بر علمش با این
و دلالت کند بحدش با النسبه با این و دلالت کند بر جودش
در حال صفت این و دلالت کند بر قدرش با این و امثال این
اوصاف اما دلالت نکند بر کیفیت این صفات که مثلاً علم بخار
با این حصولی بود یا حصولی بود یا انکشافی بود یا عین معلوم
بود و امثال اینها و همچنین دلالت نمیکند بر جمیع صفات و احاطه
که برای بخار است با صفت که شخص عالم باشد و غیاط
و صناع نیز باشد و امثال اینها پس آثار دلالت نکند بر جمیع این
که برای مؤثر است بلکه دلالت آن مؤثر من جمله آثار باشد
و آن آثار سحره اثبات است بمعرفت بر کیفیت و کثرت پس آنچه
از آثار این امور که دخل در حقیقت و ذات مؤثر دارد و بعضی
هرگز از اینکه زاید بخار است نتوانی فهمید اگر خود را بدینی

و حقیقتش را ندانی بخیر و این صفت که او بپیدا است ^{کلی} پائین
 با واحد است با احد است با این که وحدتش چگونه است با آنکه
 بساطتش بچه مرتبه است و هیچ یار ازین را نفی نمی کند ^{بنا} و با آنکه
 ازین امور بجهت واجب اثبات کرد و راهی غیر از انوار را برایش
 نیست بلی ما میگوئیم که حق تعالی بسط است و هیچ ترکیبی ندارد
 زیرا که ترکیب صفت خود مانع وصف ممکن است بطریق
 پس واجب است ازین وصف باشد و این ترکیب بسط و احاطه
 و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطت را که با امور
 در آن مندرجند پائین ننهد و هیچ وجه علم ما با آن نمیرسد و هر کس
 ادعای معرفت کند خال در ذهنش باید ریخت که جرات کرد
 برخلافی تعالی و گفتد چیزی را که خدا و رسول خدا گفته اند ^{فلا}
 این مذهب باطل است با جماع اهل بیت و اما آنچه گفته اند
 که علم محتاج به معلوم است و نسبتی است تابع او بدو و ممکن
 نمی شود غلط است زیرا که علم ما چنین است بی معلوم نشود اما علم
 واجب تعالی شأنه عین ذات اوست و وجوب مخالفه اسما

من کل وجه پس اگر علم نیز معلوم نخواهد پس فرقی میان ما و او
 نخواهد بود و این که ذات و علم حق تعالی عین ذات اوست
 و ذاتش سلسله چیزی نیست و مقتضای امری نه بان دلیل که
 سابق برین شد پس حق تعالی عالم است و هیچ معلومی نیست
 و قادر است و هیچ مقدوری نیست و امثال اینها و حضرت
 امیر المومنین و سایر ائمه علیهم السلام نیز فرموده اند چنانکه
 اصول کافی شیخ کلینی رحمه الله الاسلام از حضرت صادق علیه السلام
 کند که آنحضرت فرمود که ^{بنا} و جل ربنا و العلم ذاته و
 معلوم و الله مع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و الله
 ذاته و لا مقدر و لا محذو و الله مع ذاته و لا محذو و الله
 و علم ذات اوست و هیچ معلومی نیست و سمع ذات اوست و هیچ
 مسموعی نیست و بصر ذات اوست و هیچ مبصری نیست و قدرت
 ذات اوست و هیچ مقدوری نیست و امثال این از روایات
 بسیار است که هر گاه نظر کند در کتاب کافی و توحید وافی و غیره
 اخبار و روایات را بر و معلوم میشود پس حق تعالی عالم است

در صورتی که ذات لکن معلومی نیست پس نباید خطاب این اشیا را در
 ذات باشد تا معلوم شوند بلی خطاب این اشیا در مراتب امکان پذیرند
 بطور امکان نه بطور اعیان و کل اینها عبادت اند و مخلوقی
 نه هیچ نوعی ذات تعالی شایسته نیست چون باطل شد قول بقدر
 خطاب و ما هیات پس ثابت شد و میشود مذمتی که قول
 بحدوث است **فصل** هر چیزی مرکب باشد از دو چیز یکی قابل
 و دیگری مقبول مراد بقابل هیئت و صورت آنچنانست و مراد
 ماده است که آن هیئت آن ماده را در صورت معین و مشخص
 گرداند و از اطلاق بقدر او در صورت قابل شود این ماده
 مخصوصه را مثال سیر است که مرکب از چوب که مقبول است
 ماده و از هیئت و صورت که آن قابل است آن ماده مخصوصه
 چه چوب قطع نظر از این هیئت سیر نیست بلکه ماده است که
 صلاحیت برای در هم ساختن و بترساندن و پاشیدن و نوردن و
 اینها را در چون او را صورتی یکی از این صورتی یعنی در
 ساختن معین میشود ماده امی که صورت در و از به باقیست صیقل

برای

برای هیچ چیز ندارد بلی در و فیه که این صورت را از و سلب کنی
 باز بحال از سلب بخور کند و شان نیست که این ماده مخصوصه
 سیر بر مثال قابل هیئت مخصوصه موجود نبوده و همچنین هیئت
 مخصوصه قابل از این ماده مخصوصه موجود نبوده پس این هیئت
 و ماده مخصوصه موجود شد با هم در یک زمان با ماده کلیه
 و هیئت کلیه موجود بودند و همچنین در اینجا می رود که هیئت کلیه
 قابل از ماده کلیه نبوده و ماده کلیه قابل از هیئت کلیه نبوده
 پس ممکن نیست که شی در خارج موجود شود بی آنکه صیقلی
 برایش باشد چون شک نیست که امی از این مایه باشد انبساط
 مگر هیئت با آنچنانی که انسان با هواشن نمی شود که در خارج
 موجود شود مگر آنکه مشخص بشود و مفید بستی و صورتی گردد
 تا از بد و غیر و بگر شود و همچنین هیئت و شکل و صورتی موجود
 نمی شود مگر یک ماده چنانکه واضح است پس ماده موقوف
 صورت و صورت موقوف به ماده و این دو است چه ماده موقوف
 بر صورت است در بقا و وجود و صورت موقوف به ماده است

در مضبوط و شکل پس شوق از یک جهت نباشد پس دور نباشد
چند دور محال است که موقوف باشد شیئی بر چیزی که موقوف
باوست یکم شد از یک جهت پس دور مضبوط باشد یا دور در
پس دور مصرح باشد و اما دور معنی که از آن تعبیر کنند بنا بر
و مضبوطان محال نیست و قاده و صورتها ازین قبیل باشد
چنانکه گفته اند هپولی در بقا احتیاج صورت شکل کرده و
که فاعل هپولی همان ماده است چون دانستی این را دانستی که
قابل و مقبول در وجود با هم باشند نقد و ناخری در میان
ایشان در وجود متاخری نیست هر چند مقبول بالذات مقاد
بر قابل چنانکه در مثال مذکور واضح گردید پس قول ما بیک
قابلیات پیش از وجود است با وجودات پیش ازین قابلیت باشد
باطل باشد پس ثابت شد که قابلیت که حد و در میان مقبول
مخالوف و حادثند و قابلیت و مقبولات یکجا باشند در وجود
و ظله و نقدی پانده ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنان
در کسر و انکار چه کسر انکار ظله و در انداز و انکار و پند

کسر

بدون کسر وجود ندارد پس انکار فاعل است یکسر بقا و شوق
و کسر فاعل است با انکار مقبول و ظهور **فصل** بدانکه نسبت
فاعل و موجد جمیع مفعولات و موجودات علی السواء نیست
مچون نیست که یکی را خوب و نیک کند و دیگری را بد و نیکد شیئی
باعث شود و الا لازما بد از جمیع بلا مخرج وان باطل است
پس جمیع مفعولات خود پس نسبت است و اما مفعولات مختلف
میشوند با اعتبار حد و در هر حد حاصله بین الفعل مثل انذار
سراج که ایشا از این نسبت باشد و لکن چون اشعه از
ظهور پدید و نسبت و منتشر گردد و مختلف گردد بعضی دور انداز
سراج کمال دوری بخدا بیکه در اینجا اگر کسی باشد چیزی نیست
نزد پادشاه سراج فاعل نزدیکی بخدا بیکه او را زیاده نباشد و زیاده
اشعه و بعضی فاسطند و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که
نسبت اشعه با سراج و نسبت فاعل است پس نفس اشعه
باشد لکن سراج چید وجود و قوام امور اشعه سراج است اگر
سراج نبودی قوامی جمیع اشعه وجودی نبودی پس آن شعاعی

در آخرین مرتبه واقع است تواند که بحث کند بسراج که سراج
 اینجا و راشی چه سراج کوبدن را و انداشتم مگر بطلب نوبه
 علاوین و دشمنی با نوداشتم و نسبت من بنو و سارا شده است
 لیکن خود اینجا را طلب کردی و من حسب ثنا و طلب تو عمل نمود
 و آن شعاع نزدیک این مکان را طلب نمود و من جواب سوال او را
 و آنچه نموده با و عطا کرد و ما ظاهر هم الله و عطا کانا انفسهم
 بطلدون یعنی تلام نکر در سراج مرا شده را و لیکن هر یک از اشعه خود
 ظلم کنند باعتبار ضرب و بعد پس نوری که از سراج صادر میشود
 و چنین منبسط میگردد و آن ماده برای اشعه است و مقبول
 و آنقدر در و هپتان و نغینا آنکه هر یک از اشعه از آن دیگر
 است و باید صورت و غالب است باشد که آن نور را احدی خاص
 میگرداند پس هر یک از پنجاه در مکان و مرتبه خود در مرتبه
 دیگری داخل نکند پس دور همیشه دور باشد و نزدیک همیشه
 نزدیک باشد اگر کوئی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد و چه
 دور است هرگز نتواند نزدیک شد پس اجابت در حقیقت محال باشد

و آنچه

و آنچه نزدیک است هرگز نتواند دور شد پس انکار در حق
 محال باشد جواب گویم که تکلیف نمودن نه بجهت آنست که سراج
 از مرتبه خود برآید یا فل در مرتبه عالی در آید بلکه آن مرتبه
 که در اینجا اول قبول نمود همان مرتبه ایشانست و لیکن
 تکلیف نمیکند که حسب مرتبه خود اطاعت کند و بان اطاعت
 غالب خود را زیاده کرده خود را نورانی و محل فیوضات گرداند
 آنچه می بینی در سراج که آن اشعه که در آخرین مرتبه اندک است
 ظلمت است هرگاه آنکارا صیقلی کنند و صفاد دهند یا مرئی در آنجا
 گذارند آن نور زیاده نشود بلکه مثال سراج در آن نمایان و معلوم
 گردد و اشعه که نزدیک اند بسراج هرگاه آن ارض کشف شود نور
 بسیار اندک در آنجا ظهور کند پس همچو خیال کنی که آن شعاع
 در آخرین مرتبه است که بسبب صفالته ارض مثال سراج دور
 ظاهر است از بسراج است از آنچه نزدیک است کشف پس آن
 قبول تکلیف باشد و آن کاف انکار آن پس تکلیف نخواهد داشت
 چون دانستی این مثال را که حق تعالی خلق نمود بجهت ادراک

حقایق و معانی خواهی داشت که قبلاً ایجاد خواهی داشت
 که فایده‌ها و مقبولات با هم موجودند و خواهی داشت که قبل
 اشراق سراج هیچ چیز از اشعه موجود نبودند فایده‌ها و مقبولات
 و مقبولات ایشان و خواهی داشت که هیچ چیز در مرتبه
 سراج نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراج اند در مرتبه
 خود موجودند و خواهی داشت که حد و ثبات این اشعه از سراج حد
 ذاتی است نه حد و ثباتی که سراج در درونش که از او فایده
 موجود باشد که هیچیک از اشعه موجود نباشد بلکه پیوسته
 در سراج حد و ثبات موجودند و سراج هرگز خلق خود را مقفول نگذرد
 و خلق کرده اشعه را لا من شئ و خواهی داشت معنی است بر یک
 فالوایی را با یک قبضه ایجاد را پس بجهت اینکه بپای سراج را پای
 پیش نباشد و آن یک نور است ساطع و منبسط و اختلافی و تفاوتی
 در آن اصلاً و قطعاً و این اختلاف و ضرب و بعد باعث ایجاد
 و هیأت باشد و همه این اشعه بفعل واحد یک دفعه موجود
 باشند بعضی بر بعضی الذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی ما نزل

فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ نه پایی در فعل حق تعالی تفاوت
 و اختلافی بلکه متعاضد است و مقتضای فعل یکی و این اختلاف
 بحسب حد و در هیأت و فایده‌ها هم رسیده و قوله تعالی و ما
 امرنا الا واحداً علی البصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما می‌کند
 مثل چشم بر هم زدن و قوله تعالی ما خلقکم الا کفوفاً
 و قوله تعالی ولو کان من عندنا لولید و فیه اختلاف فائز و این
 این از آیات و روایات بسیار است و مضمون طویل و اکلا سراج
 و اشعه هر ساعت و هر دقیقه کوبد بلکه در هر آنی از آنات چو کوب
 باشد که فعل من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میان شما
 و را بیل ایجاد نیست و نمی‌دانیم و لکن چون شما خواهش نمودید
 من شما را متخلف گردانید و اختلاف عباد و منسوب به است و لکن
 تخلف و تفاوت شما است و اما اینکه فایده‌ها و مقبولات با هم
 موجودند بجهت اینکه ما گفته‌ایم که مقبول ماده اشعه است که بفعل
 واحد سراج باشد که تسبیحش با هم علی السویه است و فایده این جمله
 وصول است که متخلف گشته هر حصه آن ماده و بصورتی خاص

منوره و شکل نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجودی نباشد
و نه صورت و نه هیئت که قابل و مقبول باشد چنانکه نیست
که گویند قابلیت اشعه ارض است زیرا که قابلیت همین ذات
شئی است و بالبدیهه ارض همین ذات و جز از این اشعه نیست
بلکه بافتنای سراج اشعه شئی دیگر و اما ارض باقی است
پس هیچ نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه
است که آن حد و دو صیانت و تعینات و مشخصات آن نور است
و این حد و شکل نیست که قبل از آن نور موجود بود بلکه
موجود شدند در حال وجود نور و همچنین نور موجود نیست
پیش از حد و دو صیانت که اول نوری در خارج موجود باشد
و بعد هیئت و اطاری و عارض شود بلکه نور و هیئت هر دو
یک نفعه موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد
پس نور مقبول باشد و هیئت قابل و اول تغییر بوجود آن
ثانی بماهیه و اول تغییر باین و از ثانی باز کنند و برین عمل
نمایند قول امام را که فرموده الشئی من شئی فی بطن امه

والسعد

والسعد من سعد فی بطن امه یعنی شئی در شکم مادر خود شئی
باشد و سعد و را بخا سعد باشد و مراد بیشکم مادر و صورت
و قابلیت باشد چنانکه با اعتبار صور و مختلف و محکم
گردند یا ندانند چنانکه چوب بتختانی هیچ حکمی برایش نیست چون
آن چوب را بصورت سر بر مصور بگردانی سر بر شود و بصورت
صنم مصور گردانی صنم شود و صورت اول بسیار خوب است که
صورت دوم بر آن چوب را با پدید سوخت چو فعل چرا بر بمل آمده
حال آنکه ماده هر دو یکی است و فیهما فرموده اند که هر گاه
سکی با کوسفندی جماع کند و لدی شود که اگر بشکل است
نخمس العین است و اگر بشکل کوسفند است باز و طاهر و این
قبیل احکام بسیار است پس شئی شئی باشد یا ناکار خود که آن
صورت شفا و است و سعد سعد باشد با فرار خود که آن صورت
سعاد است و اما آنکه قبل از اشراق سراج هیچ از اشعه موجود
نه قابلیت ایشان و نه مقبولات ایشان پس ظاهر و صیانت است
و احتیاج بر بیان ندارد و انفا نماید که در شد آنکه هیچ باشد

در صورتی که سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلول
 سر اجند و اثر هرگز در صورتی که موثر نباشد و الا موثر باشد اثر
 هفت و اما آنچه را که حکما و صوفیه گفته اند که ماعن در صورتی که
 باشد بخوارش و چون معنی شی فاعلان نباید باشد و نتواند شغل
 چون معنی را قدرت باید و علم که از کمال قدرت و شرف غفلت اینجا
 کند موجودات را الا من شی یعنی نه از ماده چو که از ماده باشد پس
 این ماده خالی از دو صورت نیست با عین ذات واجب است چنانچه
 دانش او باطل است زیرا که هیچ نیست که حق تعالی از ذات خود
 چیزی بخلش بدهد بخیر از هیچ خارج نشود و در هیچ داخل نگردد
 و در هیچ که غیر از دانش شد پس هر چه که حادث است با قدری اگر گوی که
 حادث است گوئیم هر حادثی مخلوق است و لا محاله بقول نواز ماده
 باید خلق شود و نقل کلام در ماده میگوئیم که با حادث است چنانچه
 اگر گوی حادث است نقل کلام در او میگوئیم با سخن میگوید با اینکه
 که ماده موجودات قدر است و در صورتی که گوئیم که قدر و قوام
 لازم آید و ان باطل است بدلیل اینکه ذکر کردیم سابقا پس هرگز

پس ملاحظه

ملاحظه

ملاحظه در مرتبه عالی نتواند باشد هیچ وجه من الوجوه و بالعکس
 پس هرگز سراج در مرتبه اشعه بداند نباشد و همچنین اشعه
 در مرتبه سراج بلکه اشعه غیر میسکند بسوی سراج بلا قاعده
 و هرگز در ان مرتبه نرسد اما اینکه اشعه اتصالی و انفصالی
 بسراج ندارد پس معلوم شود که در امری که با هم اتصال و
 لاحاله باید در مملکتی یعنی کان ملاقات این دو با هم مشابه
 باشد و الا جای نخواهد بود اتصال چون این دو اتصال شرط
 بود پس باید ملاحظای سراج و اشعه مثل هم باشند و در مقصود
 لازم آید که سراج با هم سراج شعاع باشد با اینکه شعاع سراج
 و این هر دو باطل است پس اتصال بین آنها نباشد اما انفصال
 پس بجهت اینکه فاصله میان ایشان سراج است با اشعه با چیز
 دیگر سهو کرده باطل است چه غیر از سراج و اشعه چیز دیگری
 و در این نیز باطل است چو انشاع فاصله متصل است با انفصال
 اتصال که باطل است در صورت انفصال فاصله باید و ان
 که امر با این سه چیز مذکور است با سلسل لازم آید با قائل

میشود بعد از انقضای او در صورت اول با همان سراج است
 با سراج دیگر و بر باطل است و از اجزای چیزی نیست پس ثابت
 میشود که انقضای نیست و اما معنی الس بر یک فالو باطل است
 که سابق بیان شد که حق تعالی جبر نموده خلافت را در میان کفر
 و بی مزج و موجب خلق ننموده باری از طاعت از محبت و پاره
 از دوزخ بلکه خلق کرد خلق را بمقتضای قابلیت و حسب
 استعدادشان پس تکلیف مخلوق باید و آن بر دو گونه باشد
 تکلیف وجودی و تکلیف شرعی و از آن کافیه تعبیر شرع وجودی
 و وجودی شرعی می نمایند اما تکلیف وجودی و انعطاف وجودی
 و انبساط آن بطوریکه قبول کنند و محض کفر و بدعت و عدا
 و فتنه است و نیتان چون سراج که تکلیف کند اشعه را بتکلیف
 و احداث انبساط او است بفتالش اول است بفتالش که عبارت
 از نورش باشد یعنی نور واحدی احداث کردن در آن را مستبط
 و منتشر گردانیده تا هر حصه از آن را بطور حد و و هیأت خود
 منعین کشند که هر موضعی را که بخواهند پاشان را و او را در خوا

از فرب

از فرب و خواه از بعد و خواه در وسط پس سراج گوید باشد که
الس بر یکم همدان شده گوید بلی معنی الس بر یکم افاده نور
 یکدفعه و معنی علی آن نور است بحسب قابلیت خود کسی گوید بلی
 قلبا و لسانا در نزدیکی سراج واقع میشود و یکی لسانا گوید و
 قلبا منکر در آخر اشعه واقع می شود که مخلوط باطل است و بعضی
 میشود و پس را از فرب کردند و بعضی تابع شوند از فرب را بعد
 فالو وسطا و متوسطا پس توان گفت که اشعه مشعبه از یک
 بر پنج گونه اند اول مفرقین بقلب و لسان و اینجا انانی اند که
 ایشان از علین که کال فرب سراج باشد خلق شده است و از فرب
 سراج و ایشانند مخاطب بخطاب الجنة و لا ابالی و دو مرتبه برین مطلق
 و مفرقین بلسان از روی شهوات و ان قول ایشانست نعم جلیلی
 حق ایشان نعم باشد و نعم اجابت معنی باشد یعنی چون از ایشان
 سوال کرد که آیا پروردگار شما نیست و محمد صلی الله علیه و آله
 رسول من و پیغمبر شما و ترجمان و حجت من نیست و علی باقر زناد
 اولیا و صاحب اختیار شما نیستند گفتند نعم یعنی بلی نور پروردگار

و اما بعضی و محکم پیغمبر را نیست و علی با فرزندان او است موالی می باشد
 چون این اجابت کرده اند پس خلقی که در طاعت ایشان را از سبب
 کمال بعد از سراج باشد و آن خلقی است که از انعکاس نور سراج
 موجود شود این مثال جمل کلی باشد که از انعکاس عقل کلی
 هم رسیده و ایشانند مخاطب بخطاب و لذت و لا ایالی هم
 مفرین قلبا و لسانا و از روی معرفت و لکن به شیعیان و این
 و آن اشعه اند که در کمال ضیاء و نورانیت است و آنها انانیت
 که خلق کرده طاعت ایشان را از طاعت علی بن لکن انزل از او طاعت
 او این و مخاطب بخطاب الجنت و لا ایالی لکن بالشیعه و چنان
 میگویند قلبا و لسانا لکن به شیعه از این و آن اشعه
 که کمال اختلاف بطلیت دارند بجهتی که در اینجا شخصیتی
 نمی توان داد و خلقی که سراج است طاعت ایشان را از
 سبب این واسطه سابقین لکن انزل از طاعت آخرین پس مشتم
 سنیم اصحاب بدین باشند و قسم چنان اصحاب شمال باشند
 و پیغمبر مفرین اند لکن لا عن بصیرت و معرفت و ایشان جماع

و اصحاب

و اصحاب اعرف باشند اما بعد پیغمبر و اما پیغمبر و حکم ایشان
 با عتیا و ضل ایشان است میرهای چون این را داشتی بدانکه
 امر حق نیز بدین دستور است چه حق سبحانه و تعالی خلق
 نموده جمیع موجودات را مثل و دلیل از برای هر باب هم دلیل
 باشد و هم مدلول و در هر چیزی است آنچه جمیع عالم است و در
 ذره است آنچه در کل موجودات است چون شخص ماضی که در
 در خلق و ذرات عالم هر یک می نمایند این معنی را بطور مشاهد
 و عیان و لکن ما دلیل عقلی بجهت این مدعا بیان میکنیم تا اهل
 جدل انکار این معنی بجهت جمل و بهر معنی خود نکند تا داخل
 شوند در ابدا بل کذب و ایمان به حق و بعد و اما با پیغمبر و او بعد پس
 گوئیم که سابق ذکر نمودیم که حکم باید فاش در کمال احکام و تقاضا
 ایشان مشهور در حق او باشد پس هر کس را که موافق حکمت
 هر چه را باید در موضعش بقدر وسعتش و طاعتش گذارد و در
 در این امر مختلف کند و آن از تصور عجز او است و کونه نگوی
 و خداوند عالم حکمت و عدلش ثابت شده و منتهای بجهت علم

و نه درش نباشد و الا لازم ايند امکان وحدت و غير بسم الله
که عقل سليم بشمارد و نه که دانند لا محاله تعالی را یا این
باید کرد و الا لازم ايند با او کتاب شیع با علم و قدرت با جمل
عجز و کل اينها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوئیم که عقل
تشکیک نکند در حسن این معنی که امور متعدد ضلک کند که
نظر بظاهر کنی این امور را اجزاء آن کل بدان و این مجموع بر همه
رفته کلام تمام بدان و چون باطن نظر کنی بدین که هر یک
انمود تمام آن مجموع اند و در هر یک نحوی است آنچه در کل است
هر یک را نظر کنی تمام را مشاهده فرمائی و اگر نظر کنی تمام
آنرا مشاهده کنی و اگر مجموع را نظر کنی تمام را مشاهده کنی
هر چه در حق بیشتر نماید حفظ و انطوائی اجزای هر یک بیشتر
کنی و قرآن از این جهت احسن کلام و افضل لغات میباشد که هر
کدام از آن منظوم است آنچه در قرآن است چنانکه در حدیث
معتبر که هیچ بابی از علای انکار او نمیکند و او را است که آنچه در
تمام قرآن است و تمام الحمد لله است و آنچه در الحمد لله است و

بسم الله

بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است و با بسم الله است
نظر کن در این حدیث و امثالش بجهت استخراج و بلیغ و ترش
که حدیثی نموده اند و توانستند که یک سوره به شش پاوردند
چند هر کدام این خصوصیت در و نبودی توانستندی و اما نشند
حدیث که از حضرت باقر علیه مرویست که آنحضرت فرمود بعد از آنکه
پاره از اسرار حروف الصمد را بیان فرموده که اگر خواهم جمیع
شرایع و سنن و احادیث و مستحبات و جمیع ما یحتاج خلق را این
لفظ استخراج کنم بلی اگر خواهد که از الفش و لام مثل استخراج کند
آن بلی علی کل شیء قدیر و چنانچه مولا نا الا کرم و مفید نا الا کم
و سید نا الا فخر صمدی معرفت و وحدت و جهات محبت استادی و حق
علیه فی کل حق استادی و آنجا که در هر خوان احسان آمده
اطهار اسلام الله علیهم هم بسیارند عبادان چندی باین خود شرح
شریف خود بر پارت جامع کبیر ذکر فرموده که من چون شرح این
عباد را می نمودم باین صفاتی و اسرار و اینکه در هر جزوی از این
کلامش نحوی است آنچه در کل کلامش میباشد در اول و بعد از

و در شرح ظاهر عبارت بر دامن و همه جا رعایت به این اختصاص
 می نمود و بفضل الله هفت جزو که جزوی شتم است بر هشت
 و در و هر دو فی اشمال دارد و در و منته و هر صحنه شتم است
 بر بیست و دو و سطر و هر سطر شتم است بر یک بد و ده حرف
 نوشتم و چون باین مقام رسیده منکشف شد بر من حقیقت امر
 در آن و باین خصوصیت برخوردیم پاره کلمات بر مژ و شاره ادا
 نمودیم و لکن بشرحش نکوشیدیم و الا شرح با همین فقرات منتهی
 بیکجا بایست بشود از جهت عدم تحمل بر و در نزد خود هرگز که خواهد
 که اوراقی بجلد املا می حاصل شود طالبان شرح بوده باشد شرح
 این فقرات و انت علی غسل لایزال و لایزال ظاهر ظاهر و علی بن
 عمار ابی بکر التوحید و الا اشمال بمقتضی النبوة و الاله و الظلال
 الظاهره بالیا طه و المعاصی الکبر و الصبر ^{و الا طه} و الا طه و الا طه
 که چیزی ندیده و کوشی نشنیده و الا فضل الله بوند من بشار و الحمد
 لله رب العالمین چه این نوع مستحسن باشد و عقل او را احسن
 از غیرش شمارد پس باید فعل خداوند عادل را بر این محل کنیم و الا

شیخ و بحر و جمل باشد و ازین فقره میفهمی قول شاعر را که گفته کل
 فیه معنی کل شیء یفطن ^{و اصرف الیه من کل کثره} لا یثنا فی عدا
 فایضا و حدیث الواحید می و در این مقام شبهه جمعی غافل
 از مقامات عارضین را بنماط صبر رسد و کمتر به پیچید است حکما
 بدان آن شبهه را ذکر نموده معترض جوابش گشته تا مایای شود
 از زینک شبهه صافی گشته صواب حقیقت این مدعا را در اینجا
 الطباع و ادرشام بر پروردان اینست که این دلیل در وقتی جاری
 که حق تعالی خبر کرده باشد خلق را تا هر چیزی را در هر چیزی منطوق
 گردانند چون درین وقت یفعل الله ما یشاء و یجزم ما یرید
 و اذ یفعل ما یشاء و لا مانع لحکم و انا هم که خلق کند خلق را بمقتضا
 قابلیت چنانکه ثابت کردی چگونه جاری خواهد شد این دلیل
 بعضی از موجودات بجهت ضعف قابلیت خود متحمل نتوانند شد
 و الا انسانی قابلیت لازم آید و ان باطل است بالبدیهه چنانکه
 از متابع احوال وجود ظاهر شود چه بپشوان گفت که آنچه در تمام
 عالم است در پیش است مثلا و جبر ابل و انسانی قابلیت نیز

بدن بجز ابطال آن پس صحیح نخواهد بود این طور علی جواب گویم که ما
قابله نیستیم تا اوی لطایف را و اتحاد انطوارا بلکه گویم منطوق
در هر چیزی بحسب آن چیزی و فراخور استعدادش مثلا در عالم
کبر عرش محمد و انجمن است که محیط باید کل عالم است که دروز
و شب و فوق و تحت و بین و شمال و خلف و قدام و معاو
شود و قبل از چیزی نباشد جز صرف عدم اما در انسان عرش
قلب است نه فلان محیط و در حشران در عالم کبر ظاهر است و در
انسان سوی بدن است و چینه های مختلف که در عالم کبر است
که بعضی شورانند و بعضی تلخ و بعضی پیره و بعضی متعفن در
انسان نیز هست چینه شور آب چشمش باشد و چینه تلخ آب
کوش و چینه پیره آب دهن و چینه متعفن آب بینی و در عالم
کبر جوهرها باشد و هر هاد را انسان خوش باشد که در عرض و
اعضا با جری آن دارد و در سال سصد و شصت و شش و شش و
باشد و در انسان سصد و شصت و شش و شش و شش و شش و
عالم آیه هفت باشد و در انسان نیز هفت فوه باشد که آن

عقل

عقل و نفس و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن اتحاد حاصل اند
در عالم کبر است در انسان و غیر انسان است و لکن در هر چیزی
بحسب قابلیت و فراخور استعداد آن است مثلا در عالم طبیعت
اربع است و آن حرارت و پیوست است که در عالم کوه انش است
و حرارت و طوبی است که در عالم پیوست است و برودت و
رطوبت است که کوه آب است و برودت و پیوست است که
کوه ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان
کوه ناره صفر باشد و در ملائکه جبرئیل و در رباع برنج و یو
باشد و در طنبور طاروس باشد و در افلاک فلک شمس باشد
و در معادن باقوت باشد و در انوار نور احمر باشد و در بحر
طبیعت باشد و در کنبیا و اکبر کبریت باشد و کوه هموار انسان
کبد باشد و در ملائکه اسرافیل و در رباع برنج جنوب و در طنبور
دیان که خروس باشد و در افلاک مشرقی و در معادن ذهب
که طلا است و در انوار نور اصفر و در بحر دانت نفس و در
صفر و کوه آب و در انسان ماده باقم و در ملائکه مکائیل و

بن باج پنج صباغ و در بطور حمامه که بکوتر است و در افلاک
 فلک فرود در معادن فقه که نفوذ است و در انوار نور انبیا
 و در بحر دانش عقل و در الوان باطن و در کیمیا خفی غریبه که
 ابراست است باشد باطنی از جهت رنگ و غلظت و کرمه خاک
 در انسان موهوس و در ملائکه عز و ایزد و در باج
 و بیخ شمال و در بطور غراب و در افلاک ظاهر فلک زحل و در
 معادن سرب و در انوار نور اسود که صوفیه و در بحر دانش ظاهر
 نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدس این ظاهر شود
 امثال که انطوی کل شی در کل شی بلکه در هر چیزی بحسب است
 چنانکه دانشی چرا زهر ناپدید جبر است که عطا کنی چیزی را
 که از نسخ و طو و ان باشد و خارج از حد قبول و باشد مثل آنکه
 عطا کنی فلک محمد و در اجزای دایان و سبب و عظم با انسان
 با این صفر و این جبر است و محال است که انسان او را قبول کند
 اما هرگاه عطا کنی با این چیزی را که قبول کند و مشتمل باشد
 بر خواص فلک محمد و که این طلب است مثلا قبول کند و جبر است

چه هر چیزی طالب کمال باشد و همین فلک کرسی بان کثرت
 ثواب و کواکب انسان محفل ان شود اما مثال که ان صدر است
 قبول کند چه صدر در و کثرت صور باشد و ستم از فلک
 هست چنانکه کرسی ستم از عرش است و همین فلک زحل
 در انسان عقل و است که مفرش دماغ است فلک شری علم
 اوست و فلک برنج و هم اوست و فلک شمس وجود جهات است
 و فلک زهره خیال اوست و فلک عطارد فکر اوست و فلک مریخ
 جهات اوست و امثال اینها پس اگر یک چیز نفی در یک ماده بود
 در جمیع مواد چنین است و لکن پاره ازان بفعیم پاره ازان را
 نفی نمیکنند در عالم شهادت نظر کنیم و ازان است دلایل باطنی
 نمایم و از اینجا است کلام سید و سولای من امیر المؤمنین علیه السلام
 فرموده در ائمه فلک و ما اشعر و ائمه فلک و ما اشهر و ائمه فلک
 جود صفت و فلک انطوی العالم الاکبر و ان الکبیر و ان الکیا بالدی یا حرمه
 بظهور انصاف یعنی دوی در جمل نویش اوست و در دوازده
 نوعی فنی یعنی خود را بفهم و بشناس که کمال وجود از غیب و شهادت

والبسيط و المركب و المجزئ و العالی و سافل و لطیف و کثیف
و شریف و وضعیف و غوی و ظاهر و عابد و طالع و کافر
و مؤمن و لایزال و ملائکه و عقل و جهل و عذبین و سجنین و
سبع و ارضین سبع و اراضی سبعه و عرش کوس و لوح و قلم و
مقاب و اب فوسین و ادنی و معرفت و انکار و یقین و شک
و ملائکه و مفرقین و ابدا و مرسلین و احوال عالم از قبیل مفرق
عالی و سافل و احوال عالمی و سافل و فوهم سافل و عالی و عاقل
ضد و ری مثل قیام ظهور شخص بکمالش و آثار و افعال
و قیام عرضی مثل قیام اعراض شخص از الوان و غیرش و کثیف
الغفار عالم و غیب و شهادت و کثیف ضد و کثیف از حد
من جمیع الجهات و کثیف خلق و ایجاد و احوال و اوزان و کثیف
بدن و وضع و احوال و اثبات معرفت ارکان اربعه شئی از سببه
و اراده و فضا و قدر و امضا و کثیفه مرکب و بساطه و
کل ممکن زوج ترکیبی و کثیفه علم و فاعله و جهات و اراده
و سمع و بصر و ادراک و کثیفه معرفه الله تعالی بعره و امانه

حقیقه

حقیقه و معرفه صفات محمدیه و صفات مذمیه و صفات ذمیه
و صفات فعلیه و صفات کائیه و صفات نقص و معرفه علم
علم و جهل و جهل و معرفه علم و جهل و جهل و جهل و جهل و جهل
محمّد و کل اشیاء در انسان با تفصیل و اکل بیان بالاجمال
و التفصیل بچندین مرتبه میباید استحق سبحانه و ثانی دیندار
انشاء الله افضل خود بدینا کند تا نظرد و عوالمش کنیم و آنچه عالم
بان خوانده اجابت نماید پس در وی جمیع اراض جهل و دانش
از پنجه انحصرت فرموده که پس العلم فی السماء و فی الارض و فی
الارض فی صعد الهم بل هو مکون فیکر یحیی و فی غابو کما یخاف
باخلاق الزوجانین بطهرکم یعنی علم در اسمان نیست فایده
فرود آید و در زمین نیست تا بجانب شما یا لا اله الا الله که چنانکه
در شما و مخفی در دلای شما است خلق شود باخلاق روحانی
تا برای شما ظاهر شود ان و هیچ کس الا انرا ذات خود نفهمد و
همه کس حروف نفس خود را مطلقه کند پس نفهم این معنی را نیز
من و فقل الله تعالی که این کبریا چه راست و از مکنونات علم



و مخزنات سراج است **فصل** باینکه وثر و فاعل در سراج باشد
 اشعه نادر است که غیب است و زان و این شعله فعل ان نادر است
 که بان احداث کرده این اشعه را پس سراج را که عبارت از این شعله
 باشد مذوق و تحقیق نباشد مگر بفعل اش که ظاهر است در پیر
 شعله پس نادر بواسطه دهن و ل چیزی را که احداث کرده این شعله
 پس احداث نموده بواسطه ان شعله اشعه را پس اشعه است
 از این شعله میکند زیرا که اش جمع و این سراج اشعه را در نور
 و افکند شده و امر کرده و او را که بفعل معلوم انداد کند هر پان از
 اشعه را و عطا کند نور هر پان از مستحقین بحسب مرتبه و خطه
 ایشان از وجود پس شعله و به باب نادر باشد که اشعه بواسطه او
 نوجده باشد میکند و از او مدد و جویند چه که شعله نبودی
 بنا از اشعه را وجودی نبودی پس نادر را این گونه ظهور و بروز
 پس نادر کنی بود پنهان چون خواست که شناخته شود و در
 داشت که ظاهر شود با تر ظاهر کرد فعل خود را در قابلیت دهن
 پس سراج و حاجت موجود گشت پس امر کرده او را با مثال نیو

اشعه

اشعه و احداث اش نبی که امر کرده بطوریکه اشعه فاعل اند پس
 امر کرده او را بعد از انما احداث اشعه باد یا از اشعه و انما
 بسوی خود و محو موهوم و محو معلوم و امر کرده اشعه را بنویسند
 او را و بر ساله شعله نامیا و امر کرده ایشان را که شما بنام سراج
 مگر از این باب که عبارت از اشعه باشد پس همه اشعه اسکا
 نادرند و هر کس عظم ان شعله باشد که باب فضل است و هیچ مگر
 از نادر باشد نه سراج الا بشعله پیر هر که که اشعه نادر بواسطه
 شعله خوانند البته مستجاب شود از شعله بنده است که نادر را
 کوامی داشته است او را پیشی بکیر اش را در هیچ انی و الا هلا
 کرد و چون مذوقی برای ذات شعله نیست بدون اش و با امر
 اش عمل میکند و اما نادر اشعه و مدد نادر و امثال آنها چون
 و انشی باینکه وجود برین فاعل است قَدْ عَلِمْتُ بِالْفِعْلِ وَالْفَعْلُ
بِالْفَعْلَةِ مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَادُلٍ فَارِجِ الْبَصَرِ هَلْ تَرَى مِنْ
ظُورٍ پس نادر غیب در سراج مثال از برای مشتبه الله است و دهن
 مثال از برای قابلیت نبوی است که حق تعالی از ان خبر داده بکار

در اینجا بعضی اول و نسیه نادر یعنی نور پنا است که قابل است
 صلی الله علیه و سلم ظاهر و موجود شود اگر چه ترسد باورش
 مشیت و این اشاره بشدت نورانیت و صفای قابلیت است
 چنانکه گویند لفظ سفید از بسکه صفت اجماع است اما
 نور پنا است که قبل از وصول اش با و مشعل شود و مشعل
 حاصل از موقع اش بر و غن مثال از برای عقل است که عقل
 متحدی گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح
 گویند و مثال عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصطلاح و عقاید
 خود اسمی برایش گذاشتند و مرجع آنکه یکی است در کتاب کبریا
 که بحسب استقلا اصطلاحات ایشان مطلع شده ذکر نموده اند
 مناسب هر کس را غیب اطلاع باشد او را طلب نماید و عقل
 چهارده نفر از اولاد اطهارش و احد است که مشغول شوی
 بر سبیل ثبات و آن را در لسان شرع روح القدس و ملک
 موبد و ملک مستد و عمود از نور پنا گویند پس اول چیزی که
 نام در دایره وجود گذاشت نور محمد اول ماخلق الله نوری

اول ماخلق الله عقلی اول ماخلق الله روحی پس آنحضرت
 بودند که قبول کردند تکلیف وجود را که اله است بر یکم باشد و
 باین سبب اول مخلوق شد و این است معنی قول رسول الله صلی
 الله علیه و سلم که چون از پر سپیدند که بحد سبب حق تعالی بر او
 داده بر کل خلایق فرمود هیچکس از این که اول کسی بوده که اجابت
 نمود در دعوت حق و تکلیفش را قبول کرد در عالم ذر و مراد از
 کلام تکلیف وجودی است چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی
 پس آنحضرت و اهل بیت از مسم اول از اسامی بچکانه باشند که
 افراز نمودند و چون در بر سال و بولایش اول مرتبه قبل از آنکه
 موجودی نفس کشد و ظلی که در عین انکس نور سراج هم میرسد
 مثال از برای اعدای آنحضرت و اهل بیت میباشد بچشمتی که هیچ
 نوری در آنجا نباشد پس ایشان به عکس و ضد آنمه باشند و آنمه
 چون بصورت انسانیه بلکه بجهت انسانیه مخلوق اند پس بعد
 بضدان بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس در آنمه ایمان
 و نفی و ورع و علم و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف

عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل خبر است باشد
و در اعدا کفر و فسق و جمل و جبن و خیانت و بی مروتی و
ظلم و ناراستی و دروغ گوئی و باطل و ناحق و شر و جبر و
باشد پس هر چیزی که در هر کس از مخلوقات پدید آید است
و هر شئی که از هر نوع که باشد در هر کس پدید آید و این معنی
در سراج واضح است چنانکه انوار که در اشعه محسوس و مشاهد
کرد در هر چند بقدر بسوزنی باشد از اشعه باشد و از ظلمت و فساد
که باشد هر چند بقدر بسوزنی باشد از ان ظلمت باشد پس چون معصیت
در شیعیان پدید آید از ضلالت اعدا است که با اعتبار مضاف
و مناسب است کسب کردند و این را در اساس و بطن طبع گویند و باعدا
رجوع خواهند نمود و هر طاعت و عمل خیر که در منافقین و کفار
مشاهده کنی بدانکه از بعضی اعدا علیهم السلام است چنانکه
بیان کردیم در سراج و این اعدا از ظلم و پراختن از شام و چنگ
مذکور و بسیار است که مذکور بوده اند فلذا اول ساقی گفته اند
چنانکه گویند و در اشعه فریده و نورانیه مثال برای شیعیان

و مؤمنان است

و مؤمنان است که نایب امام خود در وجود گشته قبول تکلیف
وجودی نموده اند لیسرا بطریق مقرر مذکور و اشعه که بپدید
کمال بعد که کمال اختلاط بظلمت را از اندک بپیشی که نزدیک
که نور و رانجا محسوس نکرد و مثال برای اصحاب شمال است
که نایب ان منافقان گشته اند انکار نمودند پس ایشان مخلوقند
بصورت شیطانی که کل معاصی و فحایح باشد لکن بلیغیه
ان اعدا الغیبه امام الله و اشعه متوسطه امثال از برای جمال
از شیعه است و جمال از کفار که محکوم بیکر نیستند
و گفت که محکوم شوند با اعتبار مایل ایشان هر چه است که هستند
پار و در دنیا پار و بروج پار و مایه و تقصیل این مطلب
مبحث معاد ان شاء الله تعالی بیان خواهد شد **فصل** بدانکه هیچ
از اشعه را چنانکه مذکور شد بواسطه وجودی و تحقیقی نیست
مگر لیسراج که اگر سراج نبودی هیچ یک از اشعه را وجود نبود
چنانکه ظاهر است و هم چنین ظلم و تحقیقی و ثبانی نیست مگر
نفس لیسراج چه بین است که قبل از اشغال سراج نه ظلم بود

دارد نه نور اشعه پس چون بوجود سراج هر دو مشتمل موجود
 شد نمایان را بقای بدون مدد نیست چه اگر سراج تا انا
 مدد با ایشان نرسد تا می فانی گردند پس سراج هم مدد میدهد
 نور و هم ظلمت را و لکن چون چرخ کند و خطی به مستحقش میرسد
 پس ظلمت بظلمت مدد میدهد و نور بنور چه اگر نه چنین باشد
 هر آینه فانی شود پس مدد میدهد ظلمت را از خلاف و عکس و
 و خذلان و مدد میدهد نور را از باطن و جهة و فاق و فوق
 و دانستی که سراج که عبارت از این شعله است وجه و بار بار
 برای او فی نفسه بخشی نباشد پس بفرمان نادر عمل کند پس سراج
 مای باشد که باطنش وجهه موافقتش رحمت است و ظاهر وجهه
 مخالفتش علی پس با اول امداد اشعه کند و بدو پیرامون ظاهر
 نماید چون دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود
 و دانستی که سابقا که سراج هر مثال از برای ماه علیه السلام
 است داخل مثال از برای عدای ایشان و اشعه مثال بجهت
 شهبان ایشان پس بدانکه اعدای ایشان هم اسناد میجویند

بلسان اسناد خود چنانکه شهبان اسناد و بجهت بلسان
 حال و مثال خود پس مدد میدهد اعدا الکفر و لغاف و شرارت
 و شیطنت چنانکه طلب میکنند مثل آنکه مدد میدهد سراج
 بظلمت و مدد میدهد اخیان و بنو و اهلان و اسلار پس نامه
 بای باشد که در باطن وجهه موافقتش رحمت است و در ظاهر
 وجهه مخالفتش عذاب است بجهت حق سبحانه و تعالی فرموده قصه
 پنجم بسورده باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
 پس سوره در باطن تفسیر رسول الله ص و بایش علی ابن ابی طالب و
 ظاهرش چنانکه رسول الله ص فرمود انا مدینه العلم و علی بابها
 یعنی من مدینه علم و علی دران شهر است هر کس که داخل شهر
 شود با پای در در را بدوان حضرت رحمت است بجهت شهبان
 کسانی که اعدای او بودند و غضب و نفعتش بجهت کفار
 جهه فیه جنت و نادر باشد یعنی هر کس که قبول ولايت آنحضرت
 نمود از جنت باشد و هر کس که مخالفت کرد از نار و محبت و دوستی
 دیگر فرموده و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للؤمنین و

بگویند انظار این الاضداد یعنی فرو فرستاد بفرمان از قرآن و تورات
 رسول الله صلی الله علیه و آله و در تفسیر ظاهر ظاهر این صفت
 دارد آن آب شفا و رحمت است از برای مؤمنین و عذاب و
 نقاش است برای کافران و آفرین جمیع در اجاد پناه دارد
 است که در حل سعدا کبر است و کوبیا امیر المؤمنین با شفا فی کل
 بخور که آن نخل کبر است و همچنین برنج و جمع میانه مؤمنان را
 صناعت که اصحاب کیمیا باشند بنورند و گفتند که حدیثی است
 بهر پنج است ظاهرش ذهب است و باطنش نقره و بدیه است
 بسوی حرارت و پیوست می کند بنا بر مؤلف و قصه اشاره بسوی
 برودت و رطوبت پنهان بدشکی نیست که در هر رحمت است
 چه طبع ما است که چنان است و طبع باد صبا است که روح اتر
 و شکی نیست که اول عذاب است چه طبع نار است و آن غضب
 و شدت و طبع باد بود که مؤمنان را در کشتن آتش
 و برنج کوب علی ابن ابی طالب است که ظاهرش نخل است بر اعدا
 و باطنش رحمت است برای اعیان پس بفرستد این مطلب که احکام از

و ازین وادق از شعر می باشد **فصل** هیچ نور بکه در خارج
 موجود است بی ظلمت نباشد ولیکن مرآت ظلمت متفاوت
 باشد مثل نور هر چه نزدیک باشد نور است در او ظلمت
 هیچ نباشد مگر ظلمتی بقدر سوزنی و هر چه دور تر میشود
 زیاد گردد و کشیده می شود و نور ضعیف می گردد تا آنکه
 بقدر نقطه گردد و در ظلمت همان فضا را احاطه کرده باشد
 چنانکه در سراج حقیقه این مسئله معلوم گردد چه هر یک
 نور اشعه کال قریب بسراج دارند در کال نورانی اند و لکن
 نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر شود مگر باختلاف ظلمت
 و الا نورها هونور پست نسبی است و یکطرفی و لکن از ظلمت
 بقدر نقطه باشد که در جنب نور و افرستهمان باشد
 جزو ثانی از اشعه نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاف ظلمت
 و همچنین طریقی زیاد کرده تا رسد بجایی که نور در کال غده است
 بچشمی که در آن روشنی چیزی نتوان دید جدا و همه فضا را
 ظلمت احاطه کرده پس در آن مقام بقدر نقطه باشد و از این

مثال پنج صورت حاصل آید یکی نور بکه هیچ ظلمت در او نباشد
 یعنی زائد بر ذاتش بحدی که آثار بر او مترتب شود و آن نور است
 که کامل و رب نباشد و داشته باشد و در او ظلمتی است که هیچ نور
 در او نباشد یعنی زائد بر ذاتش که آثار بر او مترتب گردد و آن
 عکس است و ضد سیم مختلط است نور و ظلمت و این از سه قسم
 خالی نباشد یکی آنست که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از
 ظلمت آثار صادر شود و لکن نور غالب باشد و باعث استهلاک
 شود و دیگری آنست که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بیکس قول
 از کلام و سیم آنست که نور و ظلمت مساوی باشند چنانکه در
 مثال سراج معلوم است پس ششم متحد و اهل بیت ظاهر پیش باشد
 و قسم دوم و پراغدهای انحصار شد از منافقین و محدثین و مشرکین
 و قسم سیم شعبه اند که در ایشان هر چند ظلمت که معصیه
 باشد هست و لکن نور و لایست مضحک کردن و این سبب است
 که داخل جهنم نشوند و قسم چهارم اصحاب شمالند که تابان اعتدال
 و قسم پنجم اصحاب اعراف اند اما بعد از هم و اما بنوب علیهم السلام

هو الثواب الوهم پس ازین ترتیب دو شکل مخروط حاصل شود
 السطحین هو داس هر یک در نور و فاعله دیگر باشد باین صورت



مسئله هر چیزی را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقه
 او که مجرد است از صور و جبهه و مثالیه و نفسیه و عقلیه
 مرتبه عقل است که مجرد است از صور و جبهه و مثالیه و نفسیه
 و درین مرتبه است اشیای جز با لفظ نباشد سیم مرتبه
 نفس است که مجرد است از صور و جبهه و مثالیه و درین مرتبه
 اشیای بسیار است باید بداند که این از یکدیگر بحسب صور
 سنان شوند و صورت برد و ضم باشد یکی مجرد از ماده جبهه
 که اصلا و قطعاً احتیاج بماده جبهه ندارد و در دو مقام
 بماده است که تحقیق در خارج نیاید مگر مفارقت بماده مثال
 این مراتب سه گانه اسمی و حروف کتابت باشد چه از برای این کتابت
 ذات و حقیقی است که مجرد از کل صورت است از معنویه و صورت
 و ان صنف و درده است قبل از ترکیب و چون ترکیب شود مثال
 او برای عقل است که صورت معنویه همراه با ماده و در ظاهر
 صورت بل چیز است چه مرکبی که در دو اشیا باشد بل چیز نیست
 نباشد و در اینجا اساسی و امور کتابت بشود بحسب ظاهر وجودی

اما بحسب باطن و معنی و حقیقه وجود دارد چون در لفظ
 مکتوب و منبسط گردد اسم زبانی اسم و اسم خالداً از آن
 و بعد مثلاً جدا میشود مثال از برای نفس است که در آن مرتبه
 آن صور معنویه معینه در عقل از هم امتیاز باید و در ظاهر
 جدا شود و در میان عقل و نفس برزخی است که در اینجا
 بحال عقل نیست و در مرتبه صورتی و مثالیه و مرکب
 شروع توانست در کتابت قبل از اتماء حروف و اول صورت
 است و آن روح کویند پس عقل معنی باشد که مجرد از کل صورت
 مکتوب معنویه و روح رفقه باشد که مبدا صورت است نفس
 صورت باشد و این جمله بجز این باشد پس توانی گفتن که مجرد است
 سه عالم اند عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و توانی
 گفتن که دو عالم اند که برزخ را یکی از اسماء کبری چنانکه در
 دایره عقل و جمل مذکور است و دانستی سابقاً که حق تعالی
 جبرئیل و خلق را در ایجاد دیکه خلق کرد بحسب افضاء قابلیت
 و تکلیف کرد ایشان را باین تکلیف و جود پس تکلیف اول در عالم

عقول باشد و این در اول باشد که در این احوال غایب باشد
 متساوی باشد با شش تا مختلف شد بحسب صفی و این
 حق مانی فرموده کان انما واحد یعنی محکوم بحکم ظاهر
 و بصوری بسعادت و شقاوت نبوده هر چند سعادتی
 با جانب و انکار چنانکه ذکر شد بنابر شش مداد مرکب و تکلیف
 در پودر و عاقل و روح باشد بر غایت و این پند حکم باشد و این
 نورانی گویند و تکلیف هم در عاقل نفوس باشد و انرا عاقل
 اقله نیز گویند و در اینجا محکوم میشود و مصور بصورت
 ظاهری و خارجی که کامل شوند در این عالم و سعادتی و شقی
 و نادر هم استیلاز پدید و توانی گفتن که عاقل نفوس در ثانی
 و عالم اجسام در ثالث و توانی گفتن که عاقل نفوس در اول
 و عالم اجسام در ثانی و توانی گفتن که در ثانی غیر انحصاری
 باشد پس در مرتبه ذات سعادت و شقاوت در مرتبه معلوم
 و در اول در مرتبه خود و در ثانی در نفوس در مرتبه غیر و این
 صورت آنچه ذکر کردیم معلوم شود و بدانکه نفس ستمند

از روح

از روح باشد و روح ستمند از عقل و عقل ستمند از عقل
 و عقل ستمند از حق و ستمند منده محیط بر ستمند باشد
 از ایشان که باشد که در مرتبه بر طبق خود که عالم باشد



بدانکه موجودات علاوه بر عاقل نفوس که در ثانی است پانزده

و اول است بهدا اعتبار و سبب است باعتبار در بزرگ که هم خوب
 بجهنم دستور و هر یک معانی اعتبار خوب و اختیار نمودند و بصورت
 مصور کشند پس حق تعالی نیز بجهنم اکتان نعمت بعضی و اینها
 حجت بر آخرین ایشان دارد و عالم اجسام و شهادت شهادت و اثر
 کتب و ارسال رسل فرموده لنلا یكون للناس على الله حجة بعد الرسل
ولم یزل الله الخبیث من الطیب و یهلك من هلك عن بینة و یحیی
من یدنه و یشول انکار و در عالم اجسام طبق قبول و انکار و
عالم نفوس که در است میباشند چنانکه حق تعالی از آن خبر دارد
 که فما کانوا یؤمنوا بها کذبوا به من قبل یعنی ایمان نخواهند آورد
بان چیزیکه نگذیب نموده اند و در عالم ذر پیش از عالم اجسام
و شهادت و غیره تکلیف درین عالم اظهار آنچه مکنون داشت
در ضمائر ناس باشد و استسطاق و طایع ایشان تا ایشان را
انکار نمایند و اگر انکار کنند اعضا و جوارح از برای او شهادت
دهند چنانکه در حدیث وارد است که در قیامت جمیع انکار خواهند
کرد معاصی را که مرتکب شده اند از معاصی بزرگ و بکبر پس حق

همه کنند و بر زبان ایشان و تکلم می کنند در شما و پادشاهان
 و کوشها بر کل آنچه مرتکب شدند از معاصی صغیره و بکبر چنانکه
حق تعالی از آن خبر داده که الیوم نحکم علی اقوالهم و نکلنا الیهم
و لشهادت را بجهنم یا کانوا یکسبون یعنی در روز قیامت
همه خواهند نمود و دهنهای ایشان را و کشند و کشند دهنهای ایشان
و پاهای ایشان را آنچه عمل نموده اند از معاصی پس هرگاه تکلیف
نمیشد درین عالم تا اتمام حجت بر کافر نمی شد و سخن درین مقام
الذیل است از خدای تعالی فلم یاعجل سفر می کند بود و بجهنم قدر
اختصار میکند و لکن در همین مختصر تا امر و مانند روح نموده است
کس را که معرفت باشد خواهد فهمید **فصل** بدانکه ممکن تقیید
و محتاج بحدی که هیچ چیز را مالک نیست و هیچ کار مستفلا از تو
نزد نیست مگر او را سوال و طلب چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها
الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی و هو سخی الونی و هو
علی کل شیء قذیر و فرموده باین سبب دعوی است بکم یعنی
مراتبا مستجاب بکم دعای شما را و دانستی که دعا برد و مستجاب

دعای است بلسان استعداد و در دعای است بلسان معانی
 باین زمین و چون دعوت کند حق را استجاب کند برای ایشان
 و هر چه طلب کند از کرم وجود خود عطا میفرماید چنانکه فرموده
امن یحب الضیاع اذا دعاه و این دعوت فایده است باشد حق
سبحانه عطا می دهد بخیر سوال آن سائل بلسان فایده است
 هرگاه خیر است خبر و هرگاه شر است شرکین و جمیع اعمال عباد را
 خدا خانی کرده بطلب عبد و سؤلش چه ما ثابت کرد بر سابقا
 که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات منشا وی است و مع ذلک
 ترجیح بلا مرجح ندهد بالکسبه بمفقولات نامرئی بحسب مقتضا
 ذات ان باعث شود بر حق تعالی خالق کل باشد از خبر و شرح
فرموده از وی ما اذا خلقوا من الارض و فرموده قل الله خالق
کل شیء فاعبدوه و هو علی صراط مستقیم یعنی بگوی محمد صلی
 الله علیه و سلم بمرمان که حق تعالی است که هر چیزی را که خلق
 کرده است و هیچ چیز نیست او را سبقت نکرده است پس به
 پرستید او را و عبادش کنید که او پناه داست است یعنی بیکت

نظم طبعی ایجاد می نماید هر چیزی را در موضع خود میگذارد و بکلی
 کج کند بکلی کج و راست دارد است کند برستی راست پس هرگاه کج را
 نماید صراط مستقیم نباشد مثالش کابل باشد چه کابل با پیچ
 کج نویسد و الف را راست هرگاه همه را راست نویسد فاسط باشد
نمودن این تاویل قوله تعالی است و من یراد الله ان یجذب به
فیخرج حذوه للاسلام و من یراد ان یضله یجعل صلا و تحیاتا
کما یماضی قد فی السماء کذلک یجعل الله الرحمن علی الذین لا یؤمنون
 و هذا صراط ربک مستقیم فاذا فصلنا الایات لغو میگذرد
 بقول خدای تعالی هر کس را که خواهد نورانی و روشن گردد
 و دلش را منشرح میکند مستقیم او را برای اسلام و نامطمئن گردد
 دلش از ایمان چه انشراح پسند مقدم بر ایمان قلب است
 چه صدور و عار او است و هر کس را خواهد که کفر کند بکراهش
 و طلبش کراهی را پسنداش را شک و تار باین نماید که هیچ نبرد
 و نصیحت چنانکه فرموده بل طبع الله علیه بکفر هم فلا یؤمنون الا
 غلبه لا یعنی حق تعالی هر کس را شک برده های کفار بکفر ایشان و حق

که انکار نمودند پس ایمان نیاوردند مگر و می اندازید بعد از
 آنکه سابقه فرمود که حق تعالی باین طو و فرارسید همدگر
 و معاصی را برای کسانی که ایمان نمی آورند و این است راه
 راست که برای پروردگار داشت یعنی انشراح صدر برای مسلمانان
 و انطباع قلب برای منافقان پس فرموده که تحقیق و راستی
 که تحصیل دارد پادشاه و علامه است و قدرت و وحی خود
 برای گروهی که می فهمند و آنچه برایشان گذشته است باقی
 می آورند پس ایمان و کفر و طاعت و معصیت را حق تعالی
 خالق میکند و لکن بطلب عباد و سؤالش چه بند پیش و پشت
 نکرد مشبه الله و حق سبحانه و مقابوب نکرد که واقع شود
 بلکه شکر چه چیز را که بخواید باشد مثل آنچه حضرت امام رضا
 روح فداء میفرماید ان الله لم یقطع باکراه و لم یعص علیة
 و هو الله لا یأمرکم و الفار علی ما اندر هم علیه و حق
 فرموده حسب الذین یعملون السیئات ان یسئلوا ساء ما یجکد
 چه بنده نفعی است و محتاج نفع و ضرر برای خود مال نیست

بلکه وجودی ندارد مگر بد و جد با حق سبحانه و تعالی و لا
 فانی و باطل و مضحل خواهد شد و دانستی سابقا از تشبیه
 که فواید اظله و اشعه کلام بد و قدرت سراج است و بقای
 هیچ بنی مد و سراج صورت نه بند و درین مد و پدید آمدن نور
 با نچه که قابل است از ظلمت و کدورت و چنین است فعل حق تعالی
 نسبت به بند کائنات پس کافر را بکفر و غلبه و خذلان مد و پدید
 و مومن را بطاعت و توفیق ایمان امداد میکند پس خالق بخیر و شر
 و ایمان و کفر و معصیت و طاعت خدا باشد و لکن معصیت
 او لویت بد بنده دارد و طاعت او لویت بخیر تعالی ازین جهت
 طاعت در مثال شجره طیبه باشد که بخشش محک و ثابت باشد و
 شایخ و بالش در اسماءها بالا رفته باشد و معصیت شجره خبیثه
 بی ثبات و فراو باشد که بالای زمین رو نمیده باشد که زود
 بر طرف شود چنانکه حق تعالی از آن خبر دارد که مثل کلمه طیبه
 کثیره طیبه است اصنامها ثابت و فرعها فی السماء ثقیل کلهما کل
 باذن الله و بصیر بآله الامثال لکن العاکر یفکرون و مثل

کلامه خبیثه اجتناب من فوق الارض ما لها من قرار مثالش
از سراج اشعه و اظلام باشد و شعاع شجره ایت طلبیده که اصلش
ثابت و محکم است بسبب استنادش بشعله سراج و منافعش
و حجه موافقتش و اظلامه شجره ایت خبیثه بجمله غده
استنادش بسراج استناد موافقت و منافع اگر چه هستند
با و از حجه صدور و مستند است از او در هر دو فیه و هر
پس سراج درین مقام مثال برای فاعل و موجد و مؤثر باشد
و اشعه مثال برای طاع و افعال حسنه و اظلامه برای مثال عا
و افعال بیج و جسم کثیف از قبیل جدار و امثالش که سبب ظهور
نور و انکسار منظر گردد مثال برای شخص طبع و عاصی باشد
پس سراج بجدار که بدکای جدار من اولوب دارد از نور و اتم
از ان از نور چنان از من است بدو ش از من است و عودش به
من هر چند ترا مدخلیت است در ظاهر و این عطیه و انبساط
رحمت و در قبول این نعمت و ثواب و لوب داری بطل از من چه
عمل و مسئول نوابست طلب نمودی از من ظلمت و او من از نور منع

نکرده و الا با بر بود که ترا از نور منع کنم و لازمی باشد که نور کثیر
بر قبول نور و این شان حکیم نباشد هر چند موامد خلقت است
در ایجاد و احداث آن چه برای نوشانی و آسوی و استغلا
و من غلط کرده ام و چون از من مسئول نمودی این بگو که ظلمت
و نور را کلا سراج احداث کرده و موثری نیست در افعال
سراج چه اگر سراج مخلد کند هیچ از نور و ظلمت باقی نخواهد ماند
ایمانی نیستی که چون سراج را بردارند هیچ از ظلمت و نور باقی نماند
و جایز است بگوئی بلکه واجب است که ظلمت و نور از سراج نیست
اگر چه بسراج است و نور بسراج است و از سراج است و از سراج
نقی قوله تعالی و ان نصیبهم حسنه یعولوا هذه من عند الله
و ان نصیبهم سیه یعولوا هذه من عندك و اثبات قوله
قل كل من عند الله فما حولوا القوم لا یكادون یفقهون حقا
و جمع کن میان این دو کلام از تقریر سابق و بپایانده قوله تعالی
ما بعد این ایه ما اصحابك من حسنه من الله و ما اصحابك من
سیئه من نفسك و ملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی

در حدیث قدسی با این آیه أَنَا أَوْلَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ وَأَنْتَ
أَوْلَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي و از مثال سابق بفتح میفرمایند که این
مراتب ظاهر میشود و آنرا اینک سر منزل بین المنزلین و امر
بین الامرین از مکنونات علم و مخزونات سراسر و احدی
جز آنکه هدی سلام الله علیهم و بعضی از حصص شیعه
ایشان را بران اطلاع نمیشد لکن از آن پس و کلام را
در آن بر مژ و اشارت داده نموده تا عالم از آن منتفع گشته و
از مشک و ادنیاب رهمده و متوسطین در عالم فخر و غلظت
خود رسیده چه کلام در آن علی الحقیقه متعین میباشد
ما قبل و سَخَّرَ مِنْ سَبِيلِي آيَةً يَهْدِي أَمِنْ بَلَى لَا تَغِيْبُ
بَعْدَ لَوْ أَنَّ جَرَافَانَتْ بَيْنَهُمَا و ما انا ان خبر هم یابین لكن
کبر و رساله رشید به بعد و سع و طافت استیفا این مطلب
نموده بقدری که میتوان اظهار حال و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم **نکته** هرگاه جدا از تو بیخ و سر زشت کنی یا این فعل که
لا زشت افزاده است و عذاب کنی و یا انواع عذاب متواتر بکنی

که این

که این از من نیست سراج لازم من کرد اینده است مراد از آن نفسه
نیست جدا که این سخن گوید و این امر را انکار نماید همه موجودات
نگذیب و کنند بلکه عذاب بر او مضاعف گردانند چه هم کن
که ظل از سراج نیست چه سراج نور بخت صوفیه است و ظلم نکنند
شان شود و حکیم ظلم نیست چنانکه قبل ثابت نمود و هرگاه
نمائی و را با عباد نور و را است و احسان کنی در حق
کمال احسان بر جاست لکن جدا راست گوید که من قابل مایع
و احسان نیست مرا شرف بلکه حد و سنا پیش سراج راست که بین
این عطیه را از کرم و فضل خود احسان نموده چه من سؤل این
احسان نموده ام نه هر سؤل برای او جواب است و واجب نیز
نبودی بروی که اجابت نماید لکن فضل و کرم و احسان او را
بر و داشت و این يَهْدِي أَمِنْ بَلَى معنی مؤلی اما علیه السلام را که من عَلَى
خَيْرٍ أَفْضَلُ لِلَّهِ مِنْ و جدا شرف از او من لَا أَفْتَنُ من همدارست
نوشتم تا اگر راست بخوانی جرم لایع نباشد که نوشتم نَدَانَا
فصل چون دانستی که برای هیچ چیزی نفی و وجوب نباشد

مگر بحق سبحانه در همه مراتب پس باید که هیچ مخلوق وجود در
 مکانی از امکان و زمانی از زمانه و ظرفی از ظرفیت ذهنیه با
 خارجیه ندارد مگر بمشیت و اراده الهی چه اگر امری واقع شود
 بدون مشیت و اراده الهی لازم است که آن شخص در آن فعل ^{مستطیع}
 باشد پس الهی خواهد بود من دون الله و این کفر و زندقه است
 عامل در این تقویه کردن نشاید و هر چند باین پاره از علم اعجاز
 فحوی کلام ایشان این معنی لازم آید لکن من حیث لا یشعرون
 و برای هر کسی بخیر شده باشد که هر یک مرتب بر دیگر است و
 مرتبه وجود است و او اول نعمت او از مرتبه علم مرتبه عین
 او و در احادیث کون و ذکر اول شی کویند و در هر صورت
 ماهیت است که او از مرتبه عین کویند و آن نعمت آن حصه
 از وجود است یعنی خاص و الشخص است به الشخص
 او و در احادیث عز و علی ما شاء کویند چه باین وجه و وجود
 منعی و فایده شاد و محل عبارت کرده بلکه شایسته است
 سیم مرتبه حدود و هبات و مقادیر اعمال و افعال و اقوال و افعال

و از آن وسعادت و شقاوت و اجل و کباب و از آن باشد این
 متاخر از مرتبه تائید و مرتبه بر او باشد چه شی تا اتمام کرد و
 نیز بر این لوازم برایش خواهد بود و این را لوازم ماهیه است
 کویند و از آن در احادیث چند است به ایجاد به غیر که چند چهار
 مرتبه اتمام و اتم است و مرتبه است و مرتبه مفرقه و از آن
 در آیات و احادیث بر تبه بر یک کویند و چنانکه حق تعالی فرمود
 الذی خلق خلقا فمستواک فعدلک فی صورته ما شاء و یکد چه
 مرتبه خلق اشاره بسوی مرتبه اولی باشد و نشود به اشاره
 را بعد باشد و این متاخر از مرتبه تائید باشد چه مرتبه ظهور
 و بروز شی است چه ظهور شی مشروح العلیل مبتدئ الاسباب
 غیر تمام است و چون عید در هر مرتبه از مراتب غیر باشد و مستغنی
 از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس هر مرتبه از مراتب چنانکه علم
 باشد بحق سبحانه و تعالی ما بهیمنون فاعلمش و از ایجاد او موجود کرد
 پس فعل حق تعالی فاعلمش و از ایجاد تبه مرتبه از این مراتب کشیده
 چون بالذات و اعداد است لکن باعتبار فاعلمش و کشیده و

متعلق به مرتبه با هم خاص می کشند و در حقیقت شی واحد است
 عیار از شایسته و حسن و اسید و کل ای نایب الیه و این را و این
 جمله که به چنانکه مستغفار از اجاد است که مراتب فعل با
 متعلق او میفعلات پنج باشد و لا فعل در نفس الامر واحد است
 بلا لکثر چه صادر شده از واحد من جمیع الجها و او نواند که منکر
 شود چه در ساله مطالع الا نوار ثابت کرد که الواحد من جمیع
 الواحد ما یصدق عند الا الواحد و یفعل سئل با هم یفعل
 ابراهیم بود هر کس که خواهد جمیع با و رجوع نماید چه درین مسلم
 در آن کتاب ما یفعل یفعل قابل شد بر جمیع کرد بر مختلفات مختلفه
 نمود بر مولات و الحاصل اول مرتبه از مراتب فعلیه و مرتبه
 و آن فعل متعلق بشی است خاصه درین جمله حضرت امام رضا
 علیه السلام فرموده بودند بن عبد الرحمن که آنکس را می آید که
 الاول و این مرتبه بر علم است چه حادثه و سبب و معلوم باشد
 ازین جمله امام فرموده بعد که کانت المشبهه و مرتبه دوم
 ابراهیم است و آن فعل متعلق به ماهیت شی است و قبول فعل اول

چون انکار که در مرتبه ثانیه از کس است لکن کسر را بطور
 او نباشد پس کسر فایده است با انکار و بهای مظهری و انکار
 فایده است بکسر فایده و این را ذکر ثانی نیز گویند و حضرت
 امام رضا علیه السلام در حدیث بودند فرموده اند که ما الا را داده و
 الغریبه علی ما باشد و این مرتبه بر شش است چنانکه ظاهر است
 و ازین جمله حضرت فرموده و به شش کانت الا را داده و مرتبه
 نهم است و آن فعل متعلق به ذات واحد و دو مقام است و یک
 سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا علیه السلام در حدیث بودند
 فرموده اند که ما الفقد و فی الحقیقه و این مرتبه مرتبه شش
 بر داده چنانکه فرموده و بالا را داده کانت الفقد و این مرتبه
 ثانی و وجود ثانی نیز گویند و این مرتبه مفقود کرد و اجمال و از
 و کیفیت نفس و مشروط و محذور و امور متعلقه بخلاف هر چند
 در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم و لکن بر دو طریق
 نداشت درین مرتبه ظاهر شود و بروز نکند حقیقت امر و در
 دیگر و مرتبه چهارم مرتبه فضا است و آن فعل متعلق به ماهیت

جلد ۱۶۶

و نیز باید بداند و بعد از آن در مباحث چنانچه احادیث و
 ادله عقلیه بر آن شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور
 که بالفعل کان الفضا قول باینکه فضا مفعول است بر مفعول
 فاعل است غیر مضاف الیه چه صریح اخبار و ایهات کذبیه و بیضا
 و مرئیه چنانچه امضا است و آن فعل متعلق با مضاف است
 آن لازم فضا باشد و متاخر از آن است و اگر خواهی چنانچه این را
 بچنانکه مثالی که حق تعالی خلق کرده است بجهت اداء و انقضای
 بیان کنیم بحقیقه مسئله بر تو متکشف گردد و بدانکه چون خوا
 که خلقی بپایان و انقضای که بطریق مخطور کند باینکه در سر
 بعد از آنکه چیزی در آن باب بطریق مخطور نگردد باینکه
 مشتبه است باینکه همیشه همان مشتبه بپایان در امور فلیتدیه با
 همان فی الحقیقه فعلی است از افعال علی جمیع مراتب چنانکه
 ذکر خواهیم نموده و هر مورد ظاهر شده است که مجبور است و اعضا
 حاصل میشود و این نوع از اراده و مشتبه عباد است چه مشتبه
 فعل باشد و فعل اعم از مفعول و مضاف باشد و محصور است اما در مضاف

و همچنین باید این مسئله را بیان فرموده در قول خود که لا راد
من الخلق الصبر و ما یسند و لم یعد ذلك من الفعل و اما من الله
 سبحانه فایراد که ایستادند لا یغیر و چون عازم و جازم شوی
 ساختن سر بر که البته مباد از بدون ناممل اراده باشد و چنان
 مفعول سازی آن سخن را در خیال خود بپایان محدود و مضاف
 که میخواهی نذر باشد و چون ترکیب کنی آن مضافات و محدود و بعضی
 با بعضی در خیال خود آن فضا باشد و چون ظاهر کنی آن مضافات
 در خارج امضا باشد و از اینها ظاهر شود که امضا لازم
 فضا است و ظاهر شود باینکه آن چهار مرتبه که عبارت
 از مشتبه و اراده و فاعل و مفعول فضا باشد از آن برای شی
 میباشد یعنی بدون هر یکی هیچ چیز وجود نمیرساند و اما امضا
 بیان از برای ارکان اربعه است و اظهاری آن بپایان است و مشهور
 العلل همین الاستیلا اگر خواهی که او را نیز داخل بپایان کنی و گوئی
 که مراتب فعل با غنایا و غنایا بشخص مفعولش پنج است یا کوئی که
 چهار است تا اینکه امضا خارج گردد و اما کیفیت مذکور

نحو و اثبات در فعل الله و بیان صفتی نسخ و بذا و فرقی می باشد
 و کیفیت اخبار انبیاء و اولیاء است از جانب خدا **فصل** که واقع
 میشود و امثال اینها الان که کثیرین و احال بیان آن نیست
 چه در سفر و زمین بیابان در غین شدت حرارت آفتاب و ضیق
 بحال پیش ازین نتوان نوشتن و لکن بعضی از اینها را در جواب
 مسایل مولانا الاکبر مولانا محمد الشهری از شدت ذکر نمودند
 هر که خواهد او را مطالعه کند و السلام علی من اتبع الهدی
فصل چون دانستی که هیچ چیز را استقلال و تدوین نیست
 مگر بفعل حق سبحانه و تعالی و هر چیزی در تحقق و وجود حاکم
 خود محتاج باین مرآت میباشد خواهی داشت هیچ چیز وجود در
 امکان نکرد مگر بشت و آورده و تدوین و قضا و آدن و کما
 و اجل پس از اینها خواهی فهمیدی معنی قول امام را چنانکه در کتاب
 که حصرت صادق علیه السلام فرموده لا یكون شیء فی الارض
 فی السماء الا بمقدور الخصال السبع **فصل** و آرد و تدوین
 و اجل و کتاب و آدن و من نعم الله بقدر علی تقصیر واحد **فصل**

در این حکم عام است شامل بعضی دون بعض نباشد بلکه هر چه
 در آسمان و زمین واقع شود از خبر و شر و صلاح و فساد و معصیه
 و طاعت و لکن بطوریکه بیان نمودیم این است خلاصه کلام
 عدل چون این مطلب بعد المثل است بجمعه عدالتش با و ایست
 که در صد و تفصیلش برآمدنا حق واضح شود لکن از بسکه مانعند
 بودیم لهذا تحدید المسور لا یستطیع المسور کار نیستیم و همچنین
 عوارض انفعالی نیز نباشد و حقیقت امر با کمال تفصیل در کتاب کبریا
 الله تعالی استقصا و استیفا خواهد نمودیم و هر چه منظر بظاهر عینا
 نکرده مطلب را حمل بر ظاهر نموده و در باری انظر بحث و بعد از این
 خود نکرده که حق تعالی از این سخن فرموده است **فصل** که با کمال دقت
 بر خطای و زلی واقع گردید حمل بر ایشان که مساوی انسان است
 فرموده بفعل اصلاح در اصلاح آن کوشند **فصل** این کلمات با کمال
 استبحال و ضیق بحال در حال و سفر فضل نا جستان در میان
 بیابان باشند حرارت آفتاب نوشته شد **باب** **فصل** در نبوت
 و در آن چند فصل است **فصل** چون ثابت نمودیم باینکه

عظمت و بقطره سلبه که حق سبحانه خلق نکرد ماست خالق
 عبث و ایشان را معلول و انکذاشته چنانکه فرمود الحسبکم انما
خالقنا کریمنا و انکر الاله الا نحن و فرموده و ما خلقتن
 و الا انزل الالبیدون و فرموده در حدیث قدسی که گفت ما
تخلفنا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لا عرفت چنانکه سابقا
 نمودیم و همچنین بقطره سلبه مستقیمه که حق سبحانه و تعالی
 مدد کند و محسوس نشود کسی تواندش و سرور در ملاحظه و
 ان عاجزانند هیچکس را دست بکنکر انسان معرفتش برسد و
 در ان میدان کتب جوامع بخجانه و خالق نیز عاجز و جاهل نداند
 امر دین خود را و نشاند صلاح دنیا و آخرت و او استیلاز مدهند
 مباد حق و باطل و صلاح و فساد و بلا و اسطه از حق تعالی اخذ
 احکام و شریع نمودن بجهت ایشان منفع پس حق سبحانه و تعالی
 برکنند مباد خالق خود جماعتی که بیای طیف و معرفت و صفات
 مکتوبت موصوف که تکلیف در عالم قبل از سایر موجودات قبول کرد
 و در بل کائنات همدا ایشان پیشی گرفتند معذل العالیله و مستقیم

لیکن امری
 که در

الفطره

الفطره و عظیم السائر و علی الماعده و فهم کسانی که مراتب فایده ایشان
 از جمیع مرایای موابل امکانیه مستقیم تر باشند و ایشان را واسطه
 فیض خود قرار دهند و از او امر و نواهی که بواسطه ایشان بخلفا
 برسانند و ایشانند موبد و من عند الله که حق سبحانه و تعالی بجا
 کند ایشان را از خطا و زلل تا نادیده نماید آنچه را که حق سبحانه
 و تعالی خلق را باین مامور نموده که باین بغا پاد و فساد پاد خود
 برسند پس بایند بجهت خودشان امنیت و تحفظ نه بپسند و
 نمایند در امر برورد کار خود بهال و جان و لسان و هر چه که
 باین مامورند پس اگر ایشان نباشند خالق و ضلال و کفر ای
 مانند راه بسوی طریق حق و صراط سوی برند پس فایده اینجا
 مفهومی خواهد شد وافر پیش خالق عبث خواهد بود و ثابت
 کرد که حق تعالی حکیم است و فعل عبث از وسر نزد ایشان چنان
 سقرا و وسایط میباشد از جانب حق تعالی بخالفش واجب و
 است که بایند باشند و الا فساد کلی در عالم علوی و سفلی خواهد
 و مصهون این مذکور است را اند معصومین علیهم السلام و

حجت بر تمام عاصیان است نماز باشد یا نشدنی که حق حجت
حکایت در کلام مجید از خازن جنت و احتیاج ایشان بر اصل
با رسال رسل و پیغمبران و اطاعت نمودن ایشان چنانکه در
الربا یکر مذکور فالو ابطی مذکور مذکور فکر دنیا و فلان ما نزل الله
من شی ان انتم الا فی ضلال کبر **فصل** در چهارده پنجاه که
بهر هم کنی که اندک از نسب است حق سبحانه و تعالی و نسبتی است
بجای که از انچه از حق اند کند و از این جهت بجای میسر است
چنانکه بعضی از جمال و صفات و چیزان را اعتقاد است و قائل
شده اند بر بط حادث بقدر و مناسبت صیانه واجب و ممکن
حق کسری از بعضی از ایشان باشد خدا شنیده و در اثبات
مدعای خود این پند را شاهد می آورده که **مشر** در و بحر و شوی
مجرد و این در بدن هر شی را شرط است این و این که از است و زند
نموده با الله منه هیچ نسب میباید واجب و ممکن نباشد و الا و
و ممکن نباشد پیدا و اجب مخالف ممکن است در کل جمیع چیزه
بالذات و این محتاج بالذات و صفات اوصاف غنا و لذت

و کمال و صفات این صفات فقر و احتیاج و عجز و نقصان هیچ
با و مانند نباشد و این و این مشابهند و الا لازم است که
او شبیه باشد و حال آنکه خود نفی فرموده اند این معنی را
و گفت پس کمال شی و فی الحدیث لا یساوی شی و لا یساوی شی
شی و لا یساوی شی قال الرضا علیه السلام فلیس الله
عزیز من عرف بالشیبه ذاند و لا یساوی شی و فلیس الله عزیز
حقیقتا و صاحب من مثل و قال ایضا فی هذه الخطبة کماله
بلید و بین خلقه و عبوده و خلد به لا یساوی شی و حقیقتا این مسئله
با بعضی از شیون در رساله طالع الاقوال بیان نموده ام
مناسبت و مشابهت یا تمیز میان خلق و خالق و خلق و خالق است
هیچ نسبت خلق را نبود و چون اوست خلق اوست حق و اوست حق
اوست حق اوست حق و ذات ما اوست حق اوست حق الا ان ما و همچنین
نور هم کنی که اندک از صاحب المعاد عظیم کرد و بداند و شاید این
کرد و بداند و حق تعالی ایشان را چنین فرار داده بدو و آنکه در
و ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و سازند و بدین مرتبه

انديا و سائر ناس اگر بغير ايند پائين بدارد مرند نيوتن براي ايشان
 بود که اين کفر است و زندگي بزرگ است حق سبحانه تعالی از بیکه
 ظلم کند با بزرگ بلا مرخص دهد با منع کند فسخ خود را از شخصين
 کيف و هموا لفياس على الاطلاق و اگر الا کرمين و اگر الزا ابر
 بلکه حق سبحانه چنانکه سابق بيان شد از کمال عدل و حکمت خود
 سابق نمود خلق را بمقتضای قابليات و حسب استعداد ايشان
 و ظلم و جبر نکرد ايشان را بلکه عطا نمود بیک کس هر چه در او کس
 ان بود و سائلش بود بلسان استعداد چنانکه حق تعالی از ان
 خبر داده و در کلام مجيد خود و در اربع الحق اموالهم لفسد الله
 و الا رض و من يظن ان الله اعم بغيرهم فهم عن ذكهم معزولون
 و دانستی که اختلاف ميان خلایق در عوارض است که در ذات
 ثلاثه اند واقع شده الا فيل کان الناس امدا واحدة فاختلوا
 اختلاف اول در ذر و اول عالم اول که ان عالم جبروت است بزرگ
 واقع شد چون اختلاف حروف و ملزمو و تکليف در ان عالم
 حسنی بود مجسم و اختلاف در وجود عالم و در وجود و در بیکه

نقطه

ان اسفل جبروت و اعلا ملکوت با الوفاق واقع شده و تکليف
 در ان عالم نوعی بود مبتدئ و اختلاف سپهر در عالم سپهر در
 سپهر و ان عالم ملکوت است با استوره باشد و تکليف در ان
 عالم شخصی بود مبتدئ پس در عوارض است هر کس که اولاً اجابت
 اخير پروزدگار خود را از بیدار شد بسوی او از جمیع موجودات
 و چون طفره در وجود باطل است پس حق تعالی بعضی را از اجابت
 خود بپا بر موجودات پیرساند بواسطه انکس که اولاً اجابت
 نمود پس ان باب حق تعالی و در سلسله خواص بود بالنسبه
 موجودات و الا انبئش مجيد موجودات علی السواء باشد بپس
 از بعضی اقرب بالنسبه ببعضی دیگر تعالی دینی و تقدس من
 کبر ايند کسانى باشند که اولاً اجابت نموده باشند و اسم ايشان
 پس ممکن نباشد که بعضی بام برسد بدون توسط ايند و محال باشد
 که در شبهه پيغمبر برای کسی دیگر از امتش باشد و احدی غير از او صالح
 اين امر عظيم و شان جليل که در باب کبر عیاست باشد و الا لا امر
 ايند که شی از مکانش بجا و در نمايد و از مرتبه خود فاصله بالا نهد

پس صحیح نباشد مؤلف حق تعالی که و ما منّا الا له مقام معلوم و لازم
 آید که طهر در وجود نقد یا نچه موخر است و تاخر آنچه مقدم است
 و لازم آید که سافل را حکم بر عالی باشد و لازم آید نقد بر مقضی
 بر ماضی و ان اشتماع اقوال و اشیاء اعتقاد است و حق سبحانه و تعالی
 باین سبب رد کرده مؤلف جماعتی از منافقین را که میگویند من نؤمن
 معنی مؤمنی مثل ما اوفی رسول الله یعنی هرگز ایمان نیاوریم بخدا و
 اقرار بوجدان نبوت و الوهیت او نمی نمائیم تا آنکه داده شود بران علو
 و معارف و خوارش عبادت مثل آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله
 داده شده از ولایت عظمی و بایست گریزی بر حق سبحانه و تعالی
 رد کرده قول انجماعت را بقوله تعالی الله اعلم چیست بجهل بران
 یعنی خدای تعالی میداند که رسالت خود را در چه مکان قرار بیا
 داد هر کسی قابل این منصب نیست و هر که در این راه این گرامت
 توفیق رفیق است هر کس نداند هرگز در مطاوس هر کس نداند
 و خبر داده از سال جماعتی که ادعای این منصب مینمودند در
 انقال که لو علم الله منهم خبر لاسمهم ولو اسمهم لولوا و هم

معهنون

معهنون یعنی هر که حق سبحانه و تعالی در دستان خبر و بیک
 میداند که ایشان بحسب قایلین خودشان قبول این امر عظیم می
 نمایند ایشان را شنوا و بدنامی نمود و از علوم و معارف ایشان
 اینقدر عطا میگرد که توانستند از عهد این منصب عظیم بگذرند
 لکن چون ایشان خبر بدید عطا نفرمود و چگونه هر که ایشان را
 شنوا میگرد و هر آینه باز میکشند و اعراض می نمودند و هر آینه
 ایشان را شنوا و بدنامی نمود و از علوم و معارف ایشان عطا
 میگرد که توانستند از عهد این منصب عظیم بگذرند لکن چون
 در ایشان خبر بدید عطا نفرمود و چگونه هر که ایشان را شنوا
 میگرد و هر آینه باز میکشند و اعراض می نمودند و قبول نمیکرد
 پس هر کس چگونگی نداند که او را رتبه نبوت حاصل شود و هر
 که حقیقت امر را نداند که این امر از جمله شغای که تصور نشود
 کرد بلکه هیچکس و از رتبه هیچکس نیست و الا ان کس مینماید
 در تمام وجود و نفرموده ای در رتبه نباشند بلکه با مقتدا
 یا مؤخر و نباشای ممکن نباشد چنانکه بر اولی البصائر تحقیق نیست

پس اعلم میکن با آنچه منسوب میشود از بعضی از صوفیه که میگویند
 که ادبیا با این ظاهر ترسیدند که بربیب را با حیات و بجا آمدن آن
 و فعل اعمال صالحه و اعتدال از خلق بالمره و توجیهی با الکلیه
 تا اینکه جمعه در ایشان فوت یافتند و جمعه نفس زانی و مضحل
 گشت پس بان اعمال صالحه و توجیه حقیقی بجانب حق سبحانه
 فوت دادند جمعه در آن مضحل گردید جمعه نفس زانی بالمره
 حیات را نیافت و راستی و یقین را نیافت و خود پستی را متحیر ساخت
 پس خود بدید چون خود بدید بدید حق بدیدند بخود پس جمعه ایشان
 فنا فی الله و سفر را حق و سبقت و هدایت پریم است و درین مقام و رتبه
 الله پس بقاء با الله که مقام صحیح بعد از آن مکتوب بقاء است بعد از
 فنا و وجود است بعد از عدم برای ایشان حاصل شود پس سفر
 کنند بجای احوال ناقصه بین و انما غاصر بین از حقایق حقایق
 در خلق حق بینند و بحق شوند و شیخی و انس و ان سفر بین بحق
 الی الحق و سفر فی الخلق است با حق و این مراتب از بعد از انفسار
 از بعد و در قوس صعود و نزول تکرار کند و گویند که چون شخصی

این اسفا

این اسفا و نماید رسول باشد و بعد از انقطاع رسالت ولی باشد
 و ازین جمعه رسالت را در حق مراتب دانند حتی که مرتبه از بعضی
 شنیدند که فعل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت را حضرت
 نام نهاد و است و این کلام را بالا ^{بال} لایزال صحیح باشد و لکن ایشان
 تفهیم اند که این اسفا و در بعد کامل میکرد و باید شخص را
 که مقصود است در حق او یا النسبه بان مرتبه که برای ایشان
 و شخص را کامل مطلق نمیکرد و آنچه ماند و رسالت و ثواب
 نبود و که وجود صاحب مراتب را مصلح میباشد و بجای حق
 برای صاحب مرتبه بحسب المرتبه باشد پس مرتبه فنا فی الله و
 بقاء با الله در اشخاص متفاوت است حتی برای تمام این مراتب پس
 و ازین جمعه است که چون صعود نمود بقاء خود فهمید که در
 الله و باین بین بی فایده این مراحل اکل از کسای است که قطع کرد
 اما بجهت او کمال مطلق نباشد اما بجای که حیوانات و نباتات
 بر انسان نباشد و حشرات را بر حیوانات و نباتات و بر حشرات
 و حیوانات بر نباتات و حال آنکه بجهت ایشان کلام این مراتب از بعد

بجست خودشان باشد و همچنین است بعینه حال انسان بالذات
 بسوی بنیاده سائر ناس کلا از شعاع اندیا باشند و نسبت
 مردمان بالغه به بدیهه غیر از مثل شمس است باشد و شعله
 باطل و هکذا پس هر کس را که قطع مسافت باطنیه دست داده باشد
 ابتدا هرگز نرسد و هر چند غایب خود را صافی نماید در کمال صفا
 با فصدت بیکه از این مکرر کسی را که در مرتبه اولی وجود باشد
 و استعار از بعد از قطع نموده باشد پس در قطع مسافت هر چند
 تساوی کن در مرتبه اندیا اعلی باشد که پیوسته در قطع مسافت
 هرگز تساوی نیستند هرگاه خواهی که حقیقت این مسئله بر تو
 متکشف گردد و از اینده تحصیل نموده کنی و در نزدیکی سراج کذا
 و دیگر را دور تر این تفاوت انطباق نور را در هر یکی بالنسبه
 بدیگری و بدیهه این تفاوت آن نور که در مراتب بعیده از سراج
 با نوازی که در ارض خالی از سراج است و بین تفاوت آن نور
 باطله چون بدیهه بصیرت نظاره کنی حقیقت آنرا خواهی فهمید
 از اینکه وقت نشکند که حقیقت این مسئله با تفصیل بیان شود

ادبعه با آنچه واقع میشود مسافر را در هر سفری از این اسفار
 کاندیدان نشانم و لکن در شرحی که بر شرح زبانه جامع بصیرتی
 این مراتب و شرایط سفر نموده اند ذکر نموده اند لکن بالا جمالی
 ان شاء الله تعالی در کتاب کبیر تمام در بحواله عدد و ثوبه خواهم
 تا که کشندگان یار به چهل زبانه راه و است هایت نماید **فصل**
 بدانکه بغیر این باید که انسان باشد بلکه نتواند که رسول
 شد پس وجه اول آنکه سبب بعثت انبیا آن بود که چون خلق
 در فضا به شلوق و تامل و اختلاط با احوال و اشیاء و کمال
 عوالم و ادنی مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویه به عنونه
 غیبیه که بجز از مواد باشد ایشان را خبری نیست بجهت عدم
 صعود ایشان در آن مدارج و مقامات بجهت فقدان شریطه
 بجهت مسافرتین سفر باطنی مقرر است پس در اول دفعه ایشان
 انشای اصل عوالم علویه و انوار مجرده نباشد بجهت عدم مناسبت
 کبر کسائی باید که برای ایشان و جهن باشد و جبهه با علوی
 غیبی که از آن خلق فیض نمایند و وجهی به امر جسمی که بان اتصال

فبعض مستحقان کنند بهر ملک من ملک من بپندند و بچهر من من من
 بپندند و اما ملائکه انوار می اند بجز از مواد عالمی اند از قوه
 و استعداد و ایشان را اصلا و مطعنا بعد از خلق جلیلی شریف
 الهی نباشد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در وصف ایشان
 میفرماید که صور عاریه اند عن النوار خالی اند عن القوة و الاستعداد
 تجلی بها قسرت و طاعتها افتلا لا کثرت و تعریف صور چهار اشیا که
 فاطمه علیها الصلاه اجدت پس کو فلان از علایق جنه ما بپندند و
 از ثانی بعضی از ادراج بجز و حقی و لجرم نخواهد بود پس علامه
 بعثت منی خواهد شد و حق تعالی اجل است از اینکه از او صادر
 شود فعل عیث تعالی ربی و فاعل من عن ذلک علما و کبریا پس باید
 که بشر باشد که بظواهر او و اسما نسبت با ناس باشد که مرد و
 ان که بجزند چه شخص از انسانی چنان خود قرار نگیرد پس ثانی بعضی
 او را و نواهی از ایشان ممکن باشد و در و چون که حق تعالی حکم
 نموده که ملائکه را خلق بپندند مگر سال احضار ایشان چنانکه
 حق تعالی بجهنم در احوال جماعتی نموده که میگویند که رسول با پاک

ملائک باشد و از آن خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه
 ملائک و لو انزلنا علیه ملائک لفضی الامر لولا انظر و من بعضی
 گفتار که کاشکی حق سبحانه تعالی ملائکه را بسوی خلق برساند
 میفرستاد هر پس رد کرد مؤول ایشان را که اگر ملائکه میفرستاد
 هر آنکه میبوی میفرستاد و صحت داده نمی شد بلکه بجهت زندگانی
 در راه و بکفر فرموده که بفرموده و ان ملائکه لا بشری لهن
 یعنی روزی که خلق ملائکه را بپندند که کاران را بشارت بگویند
 و ثواب نباشد چه ان حالت مومن است و الا قبل از موت
 کسی را بشارت است به جهشت بنویداش و سببش ان است
 که ملائکه انوارند بجز از اهل عوالم علوی و اهل عالم ناسوت
 که بجلایا بشریست که قرار و بعلا بوجه ما بپندند ملائکه
 و مصاحب با اهل عوالم ملکوت اتفاق نمیشد مگر بخلوص این
 جلیاب و این خلوص حال مومن است و هدایا و الا و افاده می
 و کفایت اندک از جلیل و پیموش شدن موسی و مردن بنی اسرائیل
 و سبب خواهد داد از پنجه امام فرموده ان الله سبب بین الله

جای این نور و ظلمت و کشف و احاطه بها لا حرف سبغات
و جمیع ما انشی الله یصن من خلقه و فی روایة عثمان بن
سبعین الف جبار من نور و کشف جبار بها لا حرف سبغات
و جمیع ما انشی الله یصن من خلقه هر کس را که زوف سلیم و
طبع مستقیم باشد خواهد فهمید صواب مذکوره را و الا انکار
نکند که در زمی بل که اینها همه بچو بطوا بعلی و اما با هم تا و طبع
داخل شود نفوذ بالله من کان را غیر پناهید ما قلنا و ان
له یکن لکم فاما حله عتایبوا و ثابت شده در نزد امامیه
چنانکه عتق ربیان خواهیم نور که انبیا افضل از ملائکه
میباشند چون چنین شد چگونه جانواست نقد بر مفضول
فاضل و بعد بر فریب پانوی این دایره امیل فانیل را که در خط
علماء ربه ملائکه را پس از انسان قرار داده اند و این اتفاق
علماء است مگر ساز از سخا الفین که گویند موجودات بر سه کوه
کاملی که نقصان در و راه نداده و ناقصی که کمال در و راه نداده
و متوسط الحال که هم کمال را شاید و هم نقصان پذیرد اول و آخر

نقل است

نعمانی است دو پیر ملائکه اند سیم انسانند شهر ادبی زاده
طرفه مجنون است از فرشته سر شده و از جوان که کند
این شود بد از این و و کند پیلان شود بد از این و شکرت
نقص پیل ثالث بر ثانی نباشد و اکمل اناسی غیر این باشند پس
چگونه تواند که حکم ملائکه شد از این جمیع حقایق
فرموده که لوجعلنا و ملکنا جعلنا و رجلا و لیتنا علیهم
ما یلبسون فصل بابائیکه غیر این افضل از ملائکه تقدیر
میباشند سوا کوفین و ملائکه عالین و جمله عرش که
سجده نکردند و در روایتیکه جمیع ملائکه مامور شدند
بیسجود برای او و دلالت میکند بر این مدعا مؤلف حق تعالی
با تلبس در روایتی که امتناع نمود از سجده با و استنکیر
او کشت من العالین یعنی با استنکیر نمودی را صوالهی با
انکه از ملائکه عالین میباشی که ترا سجده کردن برای او
نشاید و حضرت صادق علیه السلام در حق کوفین فرمود
مردمان هستند از شیعیان مادر در عرش الهی هرگاه

مشهور است که در یکی از پنجاه و نهمین زمین هر سینه ایشان را
 کتابت میکنند و چون موسی علی نبیها و علیه السلام خواست
 از حق تعالی آنچه را که خواست از امر فرشت پر حق تعالی
 کرد یکی از ایشان پس ظاهر شد برای موسی از نوشتن بقدر
 ستون فدا که انجیل و آخر موسی صفا و چگونه ابتدا افضل
 نباشد و حال آنکه حق تعالی امر کرده ملائکه را بجهت برای
 پس همه سجود کردند الا چهار سال که حمله العرش باشند اگر
 کوفی که سجود برای در و آل بر فضیلتش بر ملائکه نباشد چه
 خدایه فی نفسه مسجود ملائکه نبود بلکه مسجود خفیه و البقی
 تعالی شانه است و کن در و صحنی بود با و توجیه منه بودند حق
 تعالی با سر و از انش چنانکه ما نیست که بجهت سجده و این است که
 این سجده بجهت تعظیم و توفیر در بود نه سجده و عبادت اگر چه
 بعدی است ملائکه عابدین سجده نمائند حال آنکه سجده کردند
 بعضی بوله تعالی اذ كنت من العالین چه تعظیم و بجهت حوس
 ایشان بود و اوله در این مقام بسیار است و کلام در این باب

الدلیل است

الدلیل است و کتاب از سخن می بندد لکن یک حدیث جامع بیان میکند
 تا شاهد صدق بر مدعی ما باشد چون حدیث طولانیست و
 مشتمل بر مطالب عالیه و خواسته که عوام نیز از آن محظوظ
 باشند لهذا ترجمه ظاهرش را می نویسیم لاحول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم روایت کند شیخ صدوق در کتاب خود علی السلام
 با سند او از عبد السلام بن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا
 و او از پدر بزرگوارش محمد بن علی و او از پدر بزرگوارش
 علی بن الحسن علیه السلام و او از پدر بزرگوارش حسن
 ابن علی علیه السلام و او از پدر بزرگوارش علی ابن ابی طالب
 المؤمنین علیه السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما خلق الله عز وجل
 خلقا افضل منی ولا اکره علیه منی قال علی صلوات الله علیه
 فقلت یا رسول الله فاش افضل و جبریل فقال صلی الله علیه
 یا علی ان الله تبارک و تعالی فضل ابدا انک المرسلین علی الملائکة
 المفرقین و فضل علی جمیع البیین و المرسلین و الفضل بعد

و او از پدر بزرگوارش
 محمد بن جعفر و او
 از پدر بزرگوارش
 جعفر بن محمد

اود را پس و دینچه گذاشت از روح مادر او در صلب او و امر نمود
ملائکه را بجهود از برای او حجه عظیم و اکرام ما و بود سجود
برای حق تعالی از روی عیونیت و برای اود از روی اکرام و طاعت
بلکه آنکه ما مودع در صلب او بود پس چگونه ما افضل از
ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند برای اود کاحه عیون
و آنکه ما عرج نبی الی الله اذن جبرئیل مشی و اقامه مشی
مشی و قائل فقلت له یا جبرئیل انقله علیک فقال
نعم لان الله تبارک و تعالی فضل انبیاءه علی ملائکة باجمعین
و فضلک خاصه فقلت ففصلت و لا تحرف فلما انتهی الی عجب
النور فقال یا جبرئیل فقله یا محمد ان انتما حدی الذی و فی
الله به الی هذا المكان فان تجاوزه احرقت اجمعین فقله
حدی و فی جمل جلاله و بدو سنی چون مرا بدار بالا بروید
او ان شیخ فرج بی و النور و خاصه انصفت الی حبث ما شاء الله
من علو ملک و نوریت یا محمد فقلت لیسک ربی و سعدت بک بار
و تعالیت و نوریت یا محمد انت عیدی و انوارک قایم ای فاجده

موسی و هارون
و یونس و عیسی
و ابراهیم و اسماعیل
و یحیی و یسوع

علی فلو کان فانت نور فی عبادی و رسولی الی خلقی و حبیبی علی
لک و لیس شعل خلقت حبیبی و لیس خالق خلقت نادری و لا و صیبا
او حبیب کرامتی و لیس پیغمبر او حبیب کریمتی و لیس پیغمبر او حبیب کریمتی
بارب و من و صیبا فی نوریت یا محمد و صیبا فی نوریت یا محمد
عربی فقلت انما بین یزیدی ربی جل جلاله الی ساقی العرش فرأیت
عشر نورا فی کل نور سطوا خضر علیهم و صیبا فی نوریت یا محمد
ابن ابی طالب و آخرهم محمدی و قلت بارب هؤلاء و صیبا فی نوریت
صودیت یا محمد هؤلاء اولیای و احبابی و اصحابی و محبی فقلت علی
برئیتی و هم و صیبا فی نوریت یا محمد و صیبا فی نوریت یا محمد
لا ظهور فیهم و لیس فیهم کلیم و لا طهر فی الارض و آخرهم من
ولا ملک مشار فی الارض و معارفی و لا سحر فی الارض و لا فخر
له التجاب الصواب و لا رفیه فی الاسباب و لا خیرة یجندی
ولا مکنة یملأ لک فی قلود عو فی و جمع الخلق علی نور حبیبی و لک
ملک و لا و من الایام بین و لیس الی یوم الفهم حدی و بطل
ذکر کرد بوجه اشغال داشت بر طالب عالمی و راتب سنیه

که عاقل بران چون کبریا محو و غرابا عود میباشد عارف از آن
 محظوظ شود و متوسط از ظاهر عیارانش و صلی الله علیه و آله
 اظهار این **فصل** بدانکه پیغمبر باید که جامع باشد بکالات
 و مخلوق باشد با خلایق و صیغه مرصعه بجهت آنکه هیچ صفتی
 که خود بان امر میکند در عینش باید که بران صفت منصف
 باشد نباشد مگر آنکه خود انصاف داشته باشد و همچنین فایده
 و اخلاق و سوء و معاصی و کل آنچه باعث نفرت طبع باشد مثل
 غلظت و بد خلقی چنانچه در باعث دوری و نفرت خلق از خدا
 این خلق می شوند و میباشد که مرد و صیل با و نماید و رعیت
 دور کنند تا نماند که ادای او را و امر و نهی بجمع مامور نماید
 از این جمیع حق تعالی فرموده که ولوکنت فظا علیک الظالمین
 من حولک و مثل حد و سبیل و دانات آنها و اسماء و اینک زن بنا
 چه زن و اولاد و تسلط بر مرد نباشد قال الله تعالی الزیال
 مؤمنون علی الناس بما فضل بعضهم علی بعض و وجهش بر اولو
 الابواب ظاهر است و اینکه خفی نباشد و کور مثل نباشد و پندی

نکات

نداشته باشد یا با مرصی که باعث نفرت طبع و نفوس از ایشان
 شود میباشد باشد و باید که معصوم باشد از جمیع معاصی از
 صغائر و کبائر محذور است و از آنکه اصول و فروع مطلقا مستحصر
 در چهار چیز حرس و حیند و غضب و شحوت و کل معاصی این
 چهار چیز منسوب شود و پیغمبر از هر چهار حکما باید منز و مبرا
 و الا بتی نباشد اما حرس بجهت اینکه جمیع اموال و روی زمین در
 تصرف او است و هر گونه تصرفی که خواهد کند که خواهد کند
 گوهرها و سنگها را در و طلا و نقره کند باذن حق سبحانه و تعالی
 هر چه حرس میور و زوجه شخص حرس است چیزی را که نداشته
 باشد و چون هم رسانند و توان داشته باشد اما احد بجهت
 اینکه انسان جسد میور و بر کسی که در بد او اعدا باشد و نیست
 اعدا از شبه نبوت و ولایت مرئیه پس جسد بر چه بنیزد اما
 غضب پس بجهت اینکه سابق ذکر نمود بر بل غضب برای خدا میکنند
 در اقامه حدود و اسالیف و این از ایشان مستحسب و اما شحوت
 و مراد از آن شحوت و رامور دنیا باشد و الا ایشانراست شحوت

در امور اخرب و موت بعد بکه هیچ احدی بان مرید نه برسد ^{حق}
 از کلین که مقام نخست مقام نبوت بود چنانکه گفته است **شعر**
 مرید اگر مرید است کو پیش من ای نا در اغوشش بگره مشک شک
 من از و عمری ستا فرجا و دان او زمین دلفی ستانند رنگ زند
 چه ایشان بعد از آنکه نفس را در طاعت و عبادت الهی گشتند و
 مجاهد بروش بکه حق را دران رسانا است نمودند و اعتبار را از
 پیرون کردند پس بخی نمود حق بر ایشان بر طوا هر و بواسطه ایشان
 و شناسانند ایشان جنت و کو کین و مفصول ایشان و وصول
 ایشان و مال امور ایشان از احوال اخرب و مقام و جنت و نا
 و حساب و پنهان و مقامات و علامات قبل از آنکه از عالم العباد
 علی الظاهر بیرون باشند اگر چه فی الحقیقه بیرونند چه شی و نا
 نکند مگر بخان خود را و این امور اجسام و جسمانی نباشند بحد
 مرید نه چنین رسند که هر گاه برده اجسام از میان بردارند و غیر
 ایشان بران امور زبانه نکرد و لو کشف الغطاء لما از درخت
 بقیس ایشان دنیا و آنچه با و نقل دارد مشاهده کنند مثل مرد آ

کند

کند بدنه که ساعقی هر گاه که در پیش او باشد هلاک کرد و مر
 کس که از جنس انسان است از ان فرسنگ فرسنگ کو زبان است و
 سرش جمعیت نکند مگر سگان الذین جفیه و طایفه کلاب
 ایادیده انسان را که مهمل بسوی چنین حالی نباید باشد
 ثغبات و لذات و حاشیه و جسمانیه اخرب و نا خود را
 مشاهده کنند که طالب خورده کند بدنه باشد و دانند که مهمل
 این وان از دست و و د این است که جمعی از کلین دنیا و ترک
 کرده اند و هرگز غیب دران نکرده اند و این سبب مشاهده
 این احوال است چنانکه گفته است **شعر** بدنه روحه و صونا
 بد و کند و بفر و خشت نا خلت باشم اگر من بجوی نه فر و شتم **شعر**
 بعضی از مومنین را این حال باشد و دنیا را جفیه کند بدنه
 طالبش را سک دانند پس چگونه خواهد بود حال دنیا و مرید
 و اول الامر که حق سبحانه تعالی حال ایشان را مطلع گردانیده
 احوال کونین و امور نشان این را پس چگونه غیب دور دنیا کند
 و مهمل بعبث فانیه زانکه اش نمایند و در ست از نعمت با نهد دا

که قنای و زوالش نباشد و فوفان لذای پروردگار است
 آبادیده عاقل را که ترک روی نیک را بجهت روی زشت طعنا
 طیب را بجهت طعام خبیث و ثوب لپس را بجهت ثوب خشن و تر
 و بمراد نیک با علیهم السلام از شهوت در دنیا چون این طبع
 مسدود شد پس هیچ معصیت بعمل نیاید مگر کسی که العیاذ بالله
 منکر و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیر و کبیر کلا از مبدل
 بسوی دنیا بگردش چون نفس اماره و اصول عصیان همین
 و پس و مابقی فروع او بند چون شجره از جن بر کند شد هیچ شجره
 نماند جز الدنيا دار اس کل خطیئة و ترکها راس کل عبادة
 گویند خدا کسانی را که معصیت از برای دنیا بخوبی میکنند
 بجهت جمل ایشان است بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و سمعهم
 و جعل علی ابصارهم غشاوة و لهم عذابا لیم اما سهو و نسیان
 پس بر اینها جانز نباشد والا و ثوابی بقول واعتمادی بر عهد
 و وعید و اخبارش از جانب خدا با احوال مباحث و حشر و اصول
 و عقاید نباشد و این منافی بعثت انبیا باشد و عاقلش نباشد

چنانکه بر او لوا ابصار و محقق نیست و مقام موقع بسط کلافت
 بدانکه اعظم اعدا و ممانعت که معصیت مطلقا بر اینها جایز
 نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از
 بعثت و پیش از ادانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه جن مجنون
 تعالی بنیاد را حجت بالعد خود بر خلق قرار داد چنانکه فرمود
قل نذرتهم بحجة الباطنة و مراد از انبیا باشد علیهم السلام
 و باید حق حجت بر خلق از هیچ باشد بجهت که در نزد هیچکس
 عذری نباشد و فاطم جمیع اعدا باشد و الا حجت بالعد کلا
 نباشد چون چنین شد پس باید انبیا علیهم السلام و تره و تره
 از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت و خواه بعد
 از بعثت بجهت اینکه چون در اول امر هر یک انواع معاصی
 ذنوب شوند و در حین بعثت از ان توبه کنند و مژده را
 بحق دعوت نمایند طبع از ان منفرد گردند و نفوس مطمئن
 بقولش شوند و سکونی برایش نخواهد بود و بپوشند درین
 اشیاء باشند درین وقت حجت بالعد نباشد بخلاف آنکه تره

و مظهر از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه در وقت
 کنند بینه نفوس و اطمینان و سکون حاصل خواهد شد
 و طبایع مغز نکند درین وقت حجت بالیده بر خلق باشد
 هر کس که قبول امرش نکند مستحق انواع عذاب و عذاب باشد
 باده فاطمه و محراب با هم نبولش بر او ثابت باشد و در وقت
 نیست که باعث نفرت نفوس از باشد از افتران معاصی و سیئات
 پس بگو قولش داخل آیه و حجت و ایما و استنباطها انفسهم
 خللا و علوا خواهد بود بخلاف آنکه در توحیدی باشد که باعث
 نفرت نفوس از و باشد بانه پلجی و اعطی و که دعوت بسوی حق
 نماید و مورد را از معروف و نجی از منکر کند و دانسته باشیم
 از و ارتکاب معصیت و افتران خطیئه و عیبیه اگر چه توبه
 کرده باشد نیست حاشا در قبول امرش و امتثال دعوتش
 اطمینان و سکون نفوس بکلامش مک و اعطی که داعی بسوی حق
 باشد هرگز افتران معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید
 و منزله باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالیده فترت عظیم

این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب با که واعظان
 جمعی را بشیر و سرزنش میکند چون افعال شیعه و ارجح طریقی
 اگر چه از و توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص قاضی که
 ناشی از فوالتش میباشد پس چگونه خواهد بود حال کسی که خواسته
 باشد که او را راست عامه بر خلق باشد و همگی بر دران عیب
 نعت شده او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق
 حجت باشد و اینها شکی نیست که شخصی که هرگز از و معصیت
 صد و نه یافته است نه صغیره و نه کبیره اکل و اثم و احق بخلافت
 و نبوت است از شخصی که معصیت نموده و از ان توبه کرده و حق
 سبحانه و تعالی که فعلش در نهایت ائمان و بوفی حکمت است
 جائز نیست که با وجود حق و اثم و لایب بغیرش کرامت فرماید
 چه فیج این بر هر کسی که از دانش را بجهت بشام جانش رسیده
 واضح و لایح میباشد و فیج بر واجب تعالی و انبیا و ائمه
 که سابق مقرر داشتیم هر کس را اطلاع از مقام پیغمبران علیهم السلام
 باشد هرگز اسناد معصیت معروف میانه عوام را با و نسبت نمید

اینها الغنیة و البغیة تا و بید و ما بید تا و بید الا الله والکرام
 فی العلم پس چون نظر کرد بر در قرآن یافتیم که حق تعالی وصف
 فرموده پیغمبر خود را و انک لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی
و ما یطوق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بالضرورة و بالیقین
 هرگاه معصیت از او صیاء صادر میشد با خلافت او عظمای خلایق
 و خلایق را و علیه السلام حق تعالی وصف نمیکرد و او را بعلت
 خلق خود و استقامت باطن و ظاهر و در وصف حق تعالی تخت
 علیه السلام را اینچنین که ما فوی شاهد و اعظم دلیل است
 بر آنچه مذکور شد چه حق تعالی بفرموده با آنها النبی انما
ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله یا ذریرا
منیرا پس همچو کند و رفت در دنیا شد و معصیت کائنه ما
 کانت که و در است و حق سبحانه فرموده به پیغمبر خود صلی
 الله علیه و اله و سلم ما کنتم دعا من الرسل و قال بعد
افنده و امثال اینها از آیات که دلالت بر اشراق انبیاء
 علیهم السلام با و صلی الله علیه و اله میکنند پس چنانکه مکرم

و مظهر

و مظهر باشند بنص کتاب و دلالت عقل مستقیم بر او الله و
 ایضا فرموده حق تعالی و لدین فی السموات و الارض و من
لا ینکبون عن عبادته و لا یستخفرون و یسبحون لللیل و النهار
و لا هم یضنون و شک نیست که من فی السموات ملائکه و من فی
الارض جن و الانس و من عند خواص بود الا مخصوصان
انبا علیهم السلام چه ایشانند که عند الله میباشد و بوجه
و امثال و از او تلقی میکنند و چنانچه میباشند پس این آیات
عقل مستقیم و دل صریح بر عصمت انبا علیهم السلام میباشد
پس بایست اصل فرار داد و باقی آیات و روایات را واجب
حمل کردن بر معنی که منافی با آیات و روایات نباشد و این حمل
در وجه دارد اجمالی و تفصیلی را و جوبه بسیار است و ما در
موضع بوجه اجمالی گفتیم که چه تفصیل امر درین مقام
موردی بطول است پس بگوئیم که این معاصی منسوب به نبوی
انبا علیهم السلام کلا بمعنی نزل اولی و نزل مستحب و منسوب
نزد نزل واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد لغو

بالله واندیا علیهم السلام بعثت علوماً ایشان چون
 منذ ویا ایشان صادر شود مواخذه می شوند بلکه وار
 شده که حسنات الابرار سیئات المفترین و جناب سید الشهدا
 در دعای عرفه فرموده **الْحَمْدُ مَنْ كَانَتْ تَحَالِيهِ مَسَاوِي كَيْفَ**
يَكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي وَمَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي كَيْفَ
يَكُونُ دَعَاوِيَهُ دَعَاوِي وَاسْتَغْفِرُوا لِدَيَا عَلِيهِمُ السَّلَامُ كُلَّ
 بجهت ترك مسخبات و فعل مباهات نه فعل معصیت
 زیرا که فیه معصیت در نزد ایشان علیهم السلام و مثل فیه و تن
 جفته است در نزد سائر ناس اما دیده هرگز کسی را که بقدر امکان
 نزد یک جفته نماید فضلاً از تناول واکلش و فیه معصیت
 اندیا و خواص بارگاه حضرت الدانین عظیم تر است پس چگونه
 تصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقتاً
 در نظم وجود بر تو منکشف گردد خواهی داشت که **تصویر معصیت**
 از ایشان در نزد ایشان معصیت است **فصل** اما نسبت ترك
 اولی و معصیت بر اندیا آنکه ترك اولی بر ایشان بخوبی نمیکند

محمول

محمول است بر معصیت دعا بای ایشان چه ایشان سلام الله
 علیهم معصیت شهبان و نابغان خود را خود مختل می شوند
 مکاره از بر خود می پسندند چنانچه در ناول نول خداوند
لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَخَّرَّاهُ جناب امام رضا علیه
 السلام مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مختل شد
 شهبان امیر المومنین را و از تراد نوخورد و در دایره
 و عده فرمود انحضرت که ان کا همان را که کا خود حساب
 و مختل ان شدی خواهی امروزی و اما شاک اندیا مثل امیر
 پونس علیهم السلام در ولایت امیر المومنین پس مراد از ان
 ضد و ترك اولی است از ایشان چه مقتضای از ایشان افرا
 بولایت امیر المومنین هم عمل بکل راجح است و اجبا کان او مناد
 و ترك كل مرجوح جوامع کان او مکررها و **الْأَسْأَدِي** ان
 و نوعه کالمباح و چنانچه در سائر مسائل و مصنفات و نحو
 مسائل ب تفصیل ذکر کرده ام پس هرگاه ترك راجح از یکی از ایشان
 صادر شود پس در عمل شاک و مشرب باشندند در علم بلکه

ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد استحقاق و مؤمنین
 میباشد در سوخ و ثبات و لکن کمال نیست که علم و عمل مطابق
 باشد و بوجهی من الوجوه مخالف است انشان نیستند اما هرگاه عمل
 مخالف کند دلیل است بر عدم کمال و ثبات و لکن در عمل
 نه در اعتقاد و علم اما آنکه ثابت ماند و واضح شد در علم
 و عمل در جمیع دقایق و جلیل و خفیه و کبر و رجب و انانیت و کل
 حالات آن در مقام تربیت فائق بر کل ذوات کونیه است و حقایق
 وجودیه و آن مختصر است در تحمید و اهل بیت طینین چنانکه بعد
 از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه نبوت
 ثابت میشود باظهار نبوت و اثبات خواری عادت مفرود
 بخدا و آدعا و توصیف حق تعالی بصفتان لا یغفل بجلال تقدیر
 و علم ایشان با امور بکمال و او را تصدیق کنند و اتفاق بر
 بطلان آن نمائند پس خرق عادت بدون اظهار نبوت و آدعا
 دلیل نبوت نباشد با سحر است با کرامت مخصوصه با ویران و با
 نبوت ایضا مظهر دلیل صدق نباشد چنانکه از سحر و تب پار اینها

واقع شده بلکه این القاع با سحر و توطئه ادعای خدای و ربوبیت
 کرد و تظاهر هزار نفر را و افراد کردند پس مناط صدق و کذب
 بجموع اموری است که ذکر شد چه هرگاه حق تعالی را نیز بداند
 از انفا بص و توصیف کند بکمال لا یغفل بوجوه و تقریر
 و خواری عادات از و ظاهر شود با وجود این کاذب باشد پس
 حق تعالی خالق را اغوی باطل و ضلال فرموده و این بر وجهی
 و تعالی بحال است و البته کذب به عالمیان ظاهر خواهد شد
 پس هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی بر وجهی معلوم نشد
 پس یقین خواهیم کرد که ان پیغمبر است از جانب خدا و بر کزیده
 حضرت اله است پس افراد بدنبولش واجب و لازم باشد
فصل پس واضح و روشن شد از ذکر این صفات کلامی عامه
 که الان پیمبر از جانب حق تعالی و واسطه مپانده خالق مختصر
 در تحمید بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 این مقتضی کلام را که ان حضرت علیهم السلام ادعای نبوت
 کرده و معجزات و خواری عادات بقتل متواتر از و ظاهر شده

و هرگاه جایز باشد کذب این نقلی جایز است کذب سازند
از سازند یا علیهم السلام زیرا که در کثرت بخدی رسیده
که عقل آیا از موافق و اجتماع جمله بر کذب بکشد و اعطه
که الان در میان خلق ظاهر و پند است قرآن است که الی الان
با عجز از خود بانی و خدی کردند و معجز عرب و یغما ایشان از شکر
و خطبای با شیوع فصاحت و بلاغت در منظومه و منشور پند
ایشان با اینکه هرگاه اینده سوره مثل قرآن می آوردند بگویند
باطل میگردند و بدل محمد خود نموده برای ایشان میسر شد
تا اینکه در نزد محمود و ابابکرها کردند و خوشنمای خود میباشند
و بدلت اسیری گرفتار شد بدی و ننگ جزیه و خراج دادن
با کمال مذلت و خاکساری بر خود قرار دادند هرگاه با ثناء و فصاحت
و بلاغت خود پس سوره مثل قرآن می آوردند از جن و انس
این همه قتل و اسیر و فدی و جلدیه با ذلت و خواری بخود
اینکه قرآن مؤلف و مرکب از این حروف میا که معروف به پانز
است نه اسلوبش اسلوب نظم است نه شراش نه خطبه است

با جماعتش

با جماعتش جمیع مقامات و اوزان شریعه و طریقی اسم و انشا
خطبه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه و اسراریه
و حقایق الهیه و دقایق وجودیه و احکام مبداء و معاد
و سایر احوال که زبان از بیان آن عاجز است و عقل در
آوردان قاصد و خاص را با جماعت بعضش برانچه را که کل جامع
و دلائل حریف برانچه را که کل دال است و سایر احوال که در
تدوین بشر و طاعت ایشان نیست بلکه مغف و مخلوقی از
مخلوقات نیست چنان صنعی است مثل صنعت انسان هر
کس که قادر باشد انسانی خلق کند قادر است که مثل پیاورد
و الی الان که بکمال از دو و بیست و پنجاه سال از نزول قرآن
گذشته و منکرین نبوت که دایره و صد و مده و پن و ملک
میباشند بسیار ندید و وجود این توانستند که مثل قرآن
با این پیاوردند و بحال است که حق تعالی هر چه را در دنیا
بگذارد و اسرار ظاهر و باطن و سبحان تعالی عما یقولون علما
کثیرا با آسمان قرآن بنویسند حق تعالی بصفات جلالت

جمال که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیقت آن و بطلان تو
 حواله می‌دهد و این صفات و توصیفات **فصل** جناب پیغمبر
 مبعوث است بر کائنات خلق و عباد موجودات از انسان و حیوان
 ملائکه و حیوانات و نباتات و حشرات و نباتات و جمادات و سایر
 فی الارضین و السموات بشهاده قرآن نازل از خداوند منان
 ما ارسلنا الا کافه للناس نبیا و نذیرا و قال تعالی یا اذک
 نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و العالمین جمع محلی باشد
 و مقید به عموم است جمیع است جمیع افراد عالم یعنی جمیع ماسوی الله
 سبحانه و تعالی در قرآن تصریح فرموده که جمیع حیوانات ظهور
 و وحوش و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند و قو
 تعالی و ماسمن و انبثاق فی الارض و الاطراف بطریق خاصه الایام مشا
 ما قرطانی الکتاب من شیء قرانی درم بحث در این معنی چندین بار در
 زمین و هیچ پرند و بیاهای خود و هوایست مگر اینکه ایشان را
 هستند مثل شهابها و در موضع دیگر فرموده و ان من امه الا
 خلاقیها نذیر یعنی هیچ امشی نیست مگر اینکه در میان ایشان پیغمبر

مبعوث

مبعوث گردید و در شعور و تکلیف جمادات و نباتات فرموده
 اناعزنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان
 بخلها و اشغض منها و سماها الانسان انک کان ظالموا محمدا
 یعنی ماعرض و تکلیف نمود بر حمل امانت تکلیف و اعمال و جود
 بر عینه و بر اسمها و زمینها و کوهها پس با گردن زد و سر زد
 از حمل ان امانت و انسان حمل کرد ان امانت را و از عهده ان
 هویر و نخی ابلایس باین علت ظاهر و جاهل باشد و شکی
 که تکلیف کردن بر چیزی که شعور و ادراک ندارد و هیچ است و جز
 تعالی چنین فعل روا نباشد پس ثابت شد مکلف بودن جمیع
 وجودیه و حق تعالی فرموده که ما پیغمبر خود را بر جمیع عالمیان
 مبعوث کرده ایم پس باینکه که آنحضرت علیه السلام سلطان
 کل ماسوی الله سبحانه و تعالی باشد و کل خلق جمعی تابع و عیب
 او باشند و احدی با وجود او مشیوع نخواهد بود و همه خلق در حق
 حکم و حیطه و تصرف و امتداد او میباشند **فصل** شریف
 صلی الله علیه و سلم مستمسک و در ابوابی بود الفهمه تا سخن

شرعیات پس و پیغمبری بعد از و نیست چه حق سبحانه و تعالی
 در کلام مجید بجا خود فرموده ما کان محمد ایا احد من رجالکم
 ولکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه
 و آله از زکوة عقب گذارست و لکن رسول خداست و خاتم پیغمبرین
 پس نبوت بان بزرگوار ظاهر شده پس پیغمبری بعد از او غیر از او
 بود حکم او بر طرف و متصل نخواهد شد تا روز قیامت و اینها
 شرعیات آن بزرگوار شرعیات سایرین از شرعیات موسی و ابراهیم
 نیست پس اول شرعیات آدم که اول شرعیات است جدا از حضرت
 میماند مثل است و دوم شرعیات نوح است علیه السلام که ناسخ
 شرعیات آدم بود موسی شرعیات ابراهیم که ناسخ شرعیات
 نوح بود چنانچه شرعیات موسی میبود که ناسخ شرعیات ابراهیم بود
 چنانچه شرعیات عیسی که ناسخ شرعیات موسی بود و ششم شرعیات
 محمد صلی الله علیه و آله که شرعیات سادسده است و باقی انبیاء
 کلا و طرا عمل همین شرعیات می نمودند و از جانب حق تعالی نبوی
 ایشان وحی و طبعی شرعیاتی ازین شرعیات میباشد و علت این انحصار

و سده است زیرا که شرعیات

بلانکه

بدانکه بر اهلین و مطهره و عقیقه و در سائر مسائل
 مسائل ثابت نمود که عالم نکون و عالم نشیء در حکم واحد است
 بلکه شرعیات روح عالم نکون است و عالم نکون وجود انسانی
 تمام نمی شود مالا بعد از شش طور و عطفه و طور عطفه
 و طور مضغه و طور عظام و طور اکشا و حکم و طور و لوح روح
 میباشد و آنچه مقصود بالذات است روح است پس چون
 ظاهر شود حکم مرتفع نشود ابتدا بدن بلکه دایره در ترقی و
 تا وقت مردن که در آن وقت جسم را گذاشته بعد از خود میماند
 بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود علقه حکم نطفه و علقه
 شور و در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع شود و مضغه
 بخلاف روح که چون ظاهر شود حکم ستم است ابتدا و علقه
 نمی شود بلی زاده و گوی شود و تغییر و تبدیلی یابد تا وقت
 سده که آن غایت کامل است و شرعیات پیغمبر چون در شرعیات
 واقع شده پس روح شرعیات خواهد بود و سائر پیغمبران مفاد
 ظهور کامل انواران بزرگوار میباشد پس صحیح است که شرعیات را چون

و سائر شرعیات

جنت شام نباشد و سلطنت و ریاست آن بر زکوار و اغری و بی
 امول نباشد **فصل** چون خالق الان در سلسله وجود صاعدا
 پس خالق در سلسله خود اثر فرما سواى خود میباشد **چنانچه** اثر
 الله سبحانه و تعالی از غیر خود چه هرگاه اثری بود و خالق
 پس چنانچه جلالت و کبریاى آنرا با پست فانی باشد و همان مبدأ خود
 و اصل کل موجود با پست باشد که در سلسله نزول فانی و در
 خالق چون نبوت پیغمبر است **پس** با پست انحصار نیست **پس** انبیا
 و مومنان و غیرین کل خالق جمعین باشد **پس** با پست شریعت
 تا نسخ جمیع شرایع و مذکورات تا نسخ کل ملل باشد چه در صورت
 نشاء و چنانچه بحال است چنانچه همان مبدأ فانی است و مبدأ
 اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است و اول مراتب وجود
 و یکی نیست که مبدأ مراتب و احلاس نه متعدد و الا لازم آید
 نشاء و واحد و کثرت در شرف جابن محال است با خلق کثرت
 و حدیث و آن محال دیگر بعد از استلزام ترجیح مرجوح و تعقیب
 مقتضول پس واجب است تقدم و حدیث بر کثرت در مبدأ وجود

چون احکام و شریع و تکوین متحد است پس مبدأ تکوین همان مبدأ
 شریع است **پس** با پست واسطه فیض و تکوین بعینه واسطه فیض
 باشد و در شریع و چون حکم معود حکم عود است و عود انبیا و
 مبادی خود است و مبادی ذات از غایتی که در انجا کسب نماید
 نیست **پس** ختم نبوت شریع با پست بمبدأ وجود تکوین باشد و آن
 مبدأ چنانکه مذکور شد با پست واحد باشد و با پست کل موجود
 در حیطه حکم و امر او باشد و ظهور چنانچه چنان بودند
 بطون مانند انبیا چون در تحت جبار یا در تحت حق از انبیا
 و انظار است کواکب ستمده از او و ظهوری و بروز و امثال
 هست و لکن چون انبیا در عالم ظهور ظاهر شد و از شرف بر
 طلوع نمود و تمامی ستارگان منحل و خفیه و وجود انبیا هیچ یکی
 کوکب نیست و همین است بعینه مثال خاتم النبیه چون در باطن
 نموده اند و با پست او ظهوری و بروز و انبیا و چون
 در عالم ظهور نموده اند که جمیع نبوت بجز نبوتش باطل باشد
 جمیع شرایع غیر شریعتش منقضی هرگاه درین مثال و مثال نکون

انسان از علفه و مضغه تا اخر مزاج نامش کنی باین که کل شریعت
 شریعتش و کل ملل ملک او و کل انبیا الهیه ادا و کد نکلم می شود
 با خلق از وای حجاب چه خلق طاعت مشاهده نور جمالش
 بی حجاب نداشته اند چنانچه نور کوکب از افنا باست و اشعه
 کوکب را فضا بروجد از افنا باست و همچنین ندیر نطفه
 و علفه و مضغه و عظام و اکسار کلام از جهل اشراق روح
 نه از جهل جسد محض و عقل این مزاج بجهل ضعیف جسد است
 بجهل قدرتش بر تحمل ظهور و اوج در جسد پس از پنجاه و شش
 که جمیع شرایع و جمیع مذاهب نازل از سما و جمیع ملل از خفا
 الهیه است و لکن در ورا حجاب که این شریعت ظاهر معروض
 و بعد از ظهور او روحی نماند شریعت است من غیر حجاب ظاهر
 پس از پنجاه معلوم شد که کل وجود جمیع موجودات کلام ندارد
 شنوای خالق النبوه است چه او است واسطه وجود مبادیه
 حق و خلق در نگویند و شریعت پس او را نظیری و شبیهی و ثانی
 نباشد در جمیع ماخلق الله این است که فرموده ما کنتم یلیا واد

باین الما و الطین پیر از پنجاه بر تو منکشف و ظاهر کرد و عمو
 مؤلفه تعالی بنیاد از اندی نزل الغفران علی عبده لیکن للملای
 ندیر پیر است ندیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم
 محال است که شریعتش را نسخ شرایع و دین او را نسخ جمیع ادیان
 نباشد و الا باست تابع امساوی با غیرش باشد و این منافق
 مبدی است و که خائیت کاشف از ان مهباشد پیر و اصل است
 و مکه و کل موجودات فروع و اشعه و عکس و دمانندش باشد
 او مانند قلب و آلات او و الحمد لله باب چهارم در اثبات انبیا
 ائمه اثنی عشر و احکام دولت نواب خیر البشر سلام الله علیهم
 و انبیا الشمس و القمر و ان چند متصل است فصل بدانکه
 پیغمبر چون روح است مجید بلکه ارواح و عقول که فنا و تو
 طاری ایشان می شود تا فتح صور از شعاع جسد و جسم مطهر
 نور کوکب مهباشد و بعد از عصمت و طهارت و طاعت
 ظاهر و باطن از جمیع کدورات معرا و مبرا و از تمامی اعراض غایب
 مصفا و معرا پس مخلص هلا و نور در و معدوم و موحی قیام

و هلاک در روز حشر و خدا بخیر می جوید و لیکن هرگاه علی ^{علیه السلام} را
 ذات پال و علت وجود امتداد و امتداد مبتدئ و ابدی باشد
 و ابد و مجاور سرمدی باینست محال بوده باشد مانند اهل بیت
 در حبش چند بنده مطهر را از اهل حبش صفای تری و خوشبختی
 عادل و حکیم تعجب کل و محقق حقه و لیکن هرگاه حق تعالی حکم چنان
 بر آنحضرت جا و پدید میفرمود یا آنها را مجازات و عوارض عبادت
 و عده احشای خلق و ناگزیر در آن بوجهی من الوجوه خلق در آید
 آنحضرت توهم ربوبیت میکردند و برای او سجده نمی نمودند
 این منافی آنچه برای او معبود شد از هدایت خلق و بجهت
 مفسد دیگر که ذکرش موجب طول است لهذا حق سبحانه و تعالی
 موت ظاهری که خلق لباس بشری باشد بجهت آن بزرگوار و معذ
 فرموده و فرمود در کلام مجید خود انک حبیب و احمق متنبون
 و آمده آنحضرت با اینکه بدو رجاء مقتوی رسیدند مگر آنکه
 برای مسائل حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح
 جمیع احوال و امور متعالیه بخود و اشخاص که بعد از ایشان

یوم الفیقه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فراموش کردند و اندک کرده پس
 متخلف بان شده که اصلا و قطعا میانه ایشان نزاعی و خصومتی
 و فعل خلاف ترجمات حق تعالی از ایشان صادر نشود تا کامل
 مکتب گشته و همچنین اشخاص که بعد از ایشان می آیند و موت
 بصفتان ایشان تا اینکه اساسی که آن بزرگوار را تسلسل کرد
 متعذر نشود و در جمیع اشخاص که بعد از ایشان درین بر نفس نفوذ
 دارد آورده عیب نباشد با اینکه کامل نشده و مسائل حلال
 و حرام خود را با نام و کمال اخذ ننموده و آن را که کرده اند که
 فراموش کردند و اغلب را فراموش کرده اند و این میان ایشان ^و خصومت
 و نزاع و حب جاه و حب ریاست و منافعت هوا و شهوات نفسانی
 اینکه هرگاه حال همین قسم باقی بماند اساس نبوت متعذر شود
 و بعضای حضرت رسالت پیاده عیب و عیب شود پس واجب شود
 که حاجی قوی برای ایشان قرار دهد و او را بجمع علوم و مسائل
 حلال و حرام و اعتقادات و سایر احکام و افعال و مطلع سازد
 و همچنین احکام تا اینکه بعد از این بوجوه می آیند و وثایبی که

منور واقع و حادث شده بعد ازین واقع و حادث خواهد شد
 کلاً و تعلیم او کند و او را مرتبی و مدبر احوال این خلق کند
 و دعا کند که حق تعالی او را قوه حافظه کرامت کرده تا فراموش
 نکند و نور قلب او را زیاده کرده تا بهیچ باطل و دنیا تمایز
 نماند و نفس نفیس خود را مرتبی این امت ضعیف باشد و چون
 پدر و مادر و همسران متصدی حمایت و دعا باشند ایشان شود
 شکی نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از او مطلع بر نیاید
 مسائل جلال و حرام برای خود نشده فضلا از دیگران و دلیل
 بر این اختلاف همانند ایشان و الا این امت هفتاد و سه
 فرقه شده اند کلاً خود را بیده پیغمبر نیست میدهند و بیکار الله
 عمل نمی نمایند و قول هر بابی استلزام بطلان قول دیگر است
 و باطل قطع قول پیغمبر نمی آید از این اقوال است و باقی کلاً باطل است
 و هر کس را بخود نسبت میدهد با شیوع ظلم و فساد و کذب
 بر رسول خدا و در چالش و بعد از زمان حق پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم و کذب علی الکاظمین کذب علی من بعد علی علیه السلام

من آثار و با وجود منافقین و خائنین در زمان پیغمبر که
 حق تعالی از ایشان در فرمان خبر داده در مواضع عدیده متکثر
 پس قطعاً و یقیناً است مثل طایفه اولی که وصف شده نیستند
 بلکه با قطع و یقین مثل طایفه ثانیه میباشد که جاهلند
 با کثیری از احکام و بسیاری از مسائل حلال و حرام و اعتدال
 که طایفه اسلام میکردند و قلب کافر و منافق در صدر است
 این دین و منجی از این طریق نیست پس چگونه تواند شد که
 چنین بی والی و حاکم بعد از پیغمبر خود باشد تا فائده از مسائل
 و نبش کتاب و اصول و فروع و حدود و عدل و وعید و عتاب
 باشد و پیغمبر اجل و اعظم ازین است و حق تعالی اگر ازین است
 که خلق را در ضلالت و اکاذبند برای ایشان علم هدایتی که
 خلق را باینکه پیغمبر خود را بان مبعوث فرموده و او را راه قرار دهد
 پس واجب است بعد از پیغمبر حاکمی بر خلق و آن حاکم امار است
 در نزد ماحکم پیغمبر را جاری سازد **فصل** و آن حاکم باید از
 جانب حق تعالی باشد بنصر رسول و بیانش در پراکندن حاکم

بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح از او چیز ناشی
 بشود و کمالش جمیع آنچه مود حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات
 و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیه و جبلیه و ممکن از اظهار و غیر
 و خوارق عادت و عده بسیار بدینا و عده متابعت نفس و هوا
 در امری که رایج نباشد پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف
 الهیه را گاهی که بحیث اصلاح خلق فرار داده بخلاق نرساند و چون
 عمل بخلاف مود الله نماید در آن کال مفسد است و بر آنکه صلاح
 جز مفسد نباشد و همچنین هرگاه متابعت هوا و میل بدینا نماید در آن
 خواهد شد در عموم مؤلفه تعالی از اینست من اتخذ الله هویة و
الله علی علم و ختم علی سمعه و بصره الا بدیهه در حال التفات
 معروض است از خدا پس در آنحال حاکی از جانب خدا نباشد چه امری
 از حق تعالی عین مفسد است چنانکه انبیا بجانب او عین صلاح
 معروض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کس که عالم
 بجمیع مود الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکامی که
 از مکه کتب مجزیه در جمیع احوال و اوضاع ایشان و نه کن یا

از او نشی چنانچه و فوق اراده الهیه است و عده بسیار بسوی
 و هوا و استیلا در آن این کس را غیر از خدا کسی نمی شناسد
 عبادت او و غیره هر چند نماید که جمیع علو و رابا و امور عده و لکن
 بخلش و غیره و حق تعالی و این کس را مود استیلا در سکون و الطین
 و توحید و انبیا او بخصرت قدس بدون و رحیمی و علم بران عباد
 و اینست چنانکه از احکام و امور دینی است که باری می شود در آن
 و اثبات و علم بدار حق تعالی بفرست و او را باری می شناسد و سبحان
 و تعالی می دانند و اما سایر خلق از علم باری عاری می باشند و این
 علم ندانند و الا بحسن ظاهر و اما برین و هوا و حس و غریزه
 خدا و انبیا و اوصیا است علم الله کسی مطلع نیست و اما مصلح خلق
 حسن ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت و حقیقت
 ضرورت است چنانکه او دلیل اراده الله و لسان بحیث است و انشا
 باینست مؤلفه تعالی والله یعلم المقصد من المصلح و مؤلفه تعالی
یفعل ما یشاء و چنانکه ما کان لهم انحراف من امرهم پس بنابر این نصب
 و احکام بر عین و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بر حیوان

با اینکه بر فرض اینکه ایشان کافی نیست چه اهل مکه و
اهل طایفه و اهل این همه که اسلام آورده بودند و ظاهر بود
پس چگونه اجماع ضروری عقد شده با اخبار پیغمبر که است
بعد از من به قضا و وسه فرمودی شوند یکی در هیئت است و با
در هیئت است با وجود این فرق عده اجماع بر شخص واحد
خلاف افعال است و قول پیغمبر اولی بعد از این است از قول دیگر
و اما قول باینکه در اجماع اهل حل و عقد است هرگاه مراد با
حل و عقد معصومین باشد ایشان حل است اما هرگاه غیر معصوم
باشد کلام در آنها این است که مذکور شد که قطع بیعت حاصل
نمیشود الا بوجوه معصوم باینکه در آنجا اهل حل و عقد
با اهل مذنبه نظر است چه بساری از مسلمین با اهل حل و عقد
اطراف منتشر بودند و روز بیعت سفینه بی ساعده و حاضر بودند
و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مذنبه ايضا نظر است چه
تخصیص این اجماع را بر طایفه مدعی نبند و شاهدی از غیر خود
ندارند و شاهد مدعی معصوم نیست پس این گونه اجماعات

نصب

نصب حاکم باطل است و این حدیث دلالت بر جواز نصب حاکم
و امام برای رعیت بوحی ندارد **فصل** چون دانستی که اما
باینست حق امالی نصب و تعیین نماید و رسول تبلیغ نماید چنانچه
حق امالی فرموده با انجاء الرسل بلغ ما نزل الیک من ربک
فان لو فعل فما بلغت رساله و الله یعصمک من الناس یعنی
ای پیغمبر بیان هر چه را که بوسی تو نازل شده پس بگو
پس تبلیغ رسالت ما نکرده و خدا ترا از مردم حفظ میکند هر
از شر و غائله ایشان هر سانی و نرسانی و شکی نیست که این
خاص است که در او اهل امام است و پیغمبر از خوفان عزلت
و در انحصارش کلان است این از احکام این مذهب و اصول و صلا
و جهاد نیست چه در آن نوبی و خونی از کسی تصور نیست
بلکه آن نصب حاکم خلفه و امام است که مردم بجهت هوا و
رغبت بان ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان و قمار میکنند
و خوف پیغمبر از آن بود که ایشان انکار کنند و ضد فعلی مختص
نمایند و از دین بر گردند پس تبعهای بسیار که در اقامه این

کشیده و زنجهای پیش از که در اعلام کلام حق بخود راه داد
عبث و هیهات بوده این اعلام منطوق و این شریعت مندرک
و لکن چون حق تعالی آنحضرت را وعده حفظ و نصرت داد
لذا نصب وصی و جانشین خود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و باجماع چون امام از میان حق تعالی منصوب
است پس و خلیفه الله و خلیفه الرسول خواهد بود و در خانی و اوج
الله است در میان مکلفین و خلیفه الله هرگاه اکل باشد
در جمیع صفات کالیه از کل رعیت و مکلفین تا آنکه هیچ یک
از عباد و کالی از کالای مساوی و نباشند و بوی همه
الانسان در آنکه چنانکه حجت است بر هر فرد حجت است بر جمیع
کل عالم بخوبی و عدل و احسان است مکلف و حجت خدا بر او خواهد
الانسان و خاتم الوصیین میباشد چنانچه اشاره بر آن شد پس
گاه اکل و فایده باشد در جمیع صفات احسن و اولی خواهد بود
و در تمام حجت و اکال نمیشد اعظم و حق سبحانه و تعالی با قدرش از
خلیفه چنین هرگاه عدول کند بسوی انفس ازین عدول و اجماع

برجم

بر جمیع خواهد کرد و این در حق او سبحانه و تعالی محال است
اندر بار او بزرگ و اجماع ملامت و مذمت فرموده و خود را جلالت
از آنکه مرتکب شود چنانچه خود فرموده است تا از آن انسان
بالبر و نیکو نیت که در دعوی عدل و عدل در حق تعالی کفر است
و عدل وجود متعلق غلط چنانچه مساوی اشاره کرد و هرگاه
الانسان بعد از وجود کالای است و کل و زوال وجود بهای
او موجود شد و اما مثل اشقیه شمس بالشمس و شمس بر جمیع
انوار مستعینه در اشعه جزء از کال خاتم الانبیا است بابت
خلیفه الله جامع جمیع کالای باشد تا آنکه رعیت نکو باشد
گاه موصوف باین صفت کال هم میشود و حاصل حجتی برای ایشان
در آنکه از خلیفه الله میباشد پس بابت خلیفه از منسوب
میگردد باشد چنانچه در نسبت با پیغمبر شرفی است که فایده بر همه
و نسبت هم بر و نسبت نسبت سببی و اجتماع هر دو
نسبت اکل از یک است و این خلیفای و نسبت فایده از نسبت
و از این سببی که محل اجتماع نسبت است بطوریکه بنای اکبر اعظم

از سبعین جزء

در نسبت ظاهر باشد غیر از این عم نخواهد بود و تفصیل آن
 کلام کاتبی در خوار این مقام نیست پس چون درین نسب
 باینجی جمع شد پس جمیع شرافات عرصه از شرافت و علو و
 ابواب اجداد و بزرگی ایشان در میان مؤمن و شرافت مؤمن و ملوک
 نحل و مکان و سایر احوال کلام باینجی مشتمل خواهد بود پس از
 عرب که شریفند بر عجم و از فرس که شریفند از طوایف عرب و آن
 الی هاشم که شریف از طوایف فرس است و بدین الله و حمد الله
 دایم در دست ایشان است و بابست خلیفه الله معصوم و مطهر
 باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیر و صغیر قبل از بلوغ و بعد از
 بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز در یکی
 و حسن ذات مشاهده نکنند و همچنین ملائکه فرشتگان از وفات
 نکنند و جن از دور و بر نگرانند چه او خلیفه خدا بر ملائکه جن
 و انس و جنه الله در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفه
 رسول است و جمیع آنچه پیغمبر یا مبعوث بود و نابطلها و
 عصمت خود دلیل باشد بر آنکه حق تعالی پاک و شریف است

جمیع نقایص و صفات امکانیه و بابست خلیفه الله علم جمیع
 باشد جمیع علوم کوبیده و وجودیه و نایسته علم خود دلیل علم
 نامتناهی خالق باشد و همچنین در قدرت بابست امداد کل مخلوق
 باشد و ممکن باشد از اظهار عجایب افعال و خوارق عادات
 و افعال موجودات برای و ناخالق است دل کنند بر عظمت
 قدرت خالق که این همه امداد بر مخلوق و صفت خود داد پس
 هر چه ظهورند درین خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت
 الهیه اعظم تر و غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیه
 برای مخلوق در مخلوق نهد و ذات واجب و محبتین بابست تسبیح
 کل خلق باشد بچشمی که هرگاه کل خلق از جن و انس با و مقابله
 کنند بر همه غالب بدمکر است که صلاح و دران ندانند و محبتین و
 و از هدایت خلق باشد چونکه کل مایه سوی الله در نزد و مرتبه
 منبسطی نداشتند باشد و همچنین سایر صفات کمالیه و لغوی جلالت
 حسنه که کل خلق و جمیع رعا با از آن عاجز باشند **فصل**
 همان دلیل که ذکر کردیم که بابست پیغمبر این دار و دنیا

دیگر انتقال فرماید همان دلیل ایضا لابد است او را از
 دیگر مثل او که فایده باشد بجمع امور بکه انوصی اول فایده
 در بر آنکه نبوت انحصار نمیشد است بحدی که هر یک از صفای آن
 جزو کوا و باب است تعدد باشد چون باب است او صبا جامع
 جمیع کالات باشد پس عدد ایشان باب است شرف و اکل اعداد
 باشد آنکه جمیع جمیع کالات باشد حق در عدد و کثرت و
 اعداد بر سه قسم میباشد عدد و ثواب عدد و زاید عدد و ناقص و شک
 نیست که عدد ناقص نقص است جایز نیست که عدد را و صبا باشد
 پس باب است جامع باشد عدد و ثواب و عدد و ثواب عدد و شک
 مساوی با اصل باشد مثل شش و لای که بر آنکه و صبا ظاهر
 ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب ایشان موافق لسان ایشان است
 و نامند و خلق و خلق و علم و عمل و سائر احوال و زائده و باب است
 جامع عدد زاید هم باشد بجهت بیان آنکه لطیفه ایشان زاید
 بر ذات ایشان میباشد که خود را بکمال میکنند و غیر خود را نیز
 کامل میکردند چنانچه پارسه قسم میباشد و اول لطیفه ایشان

زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و افق است که خود را روشن
 و غیر خود را روشن میکنند بدون آنکه چیزی از ایشان کم
 شود و بر آنکه لطیفه اش مساوی ذات او باشد مانند چهره
 که تمام خود را روشن دارد و غیر خود را پس آنکه لطیفه
 کمتر از ذاتش باشد مثل احجار و سائر اشیا غاسقه که خود را
 روشن ندارند تا بد بگری چه رسد پس امام و خلیفه پیغمبر
 از قبیل اول باشد نه ثالث و ثانی پس عدد ایشان باب است
 عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد نامشش است و اول عدد
 از اعداد زائده اشش عشر است یعنی دوازده است و شش را
 چون مشی میکنند دوازده میشود و نشانه برای اثبات ثواب است
 ایشان در عالم غیب و عالم شهادت و عالم ظاهر و عالم باطن
 و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدد و ثواب است
 و جامع عدد زائد پس و صبا یعنی غیر آخر الزمان باب است و
 باشند بی زاید و نقصان تا کمالی از ایشان فوت نشود الحمد لله
فصل چون دانشی صفاتی را که خلیفه رسول باب است بر آن

موصوف باشد پس چشم هوش را و اگر باین بعد از پیغمبر کسب
 که جامع این اوصاف جمیده و اخلاق محموده است اما در نسبت
 پس حق تعالی در قرآن فرموده است هو الذی خلق من الماء بشرا
فجعل له نسباً و صهراً یعنی حق تعالی چنان خداوندی است که خلق
کرده از آب انسانی را پس او را نسب و داماد گردانید و در میان
امت پیغمبر آمدی را از مسلمین که این دو صفت را جامع باشد
 غیر از علی بن ابی طالب نیست و نخواهد بود که هم نسبت سببی را
 داشته باشند و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم این عم است
 و در عدول از تراب بسوی ما اسرار و عجب است چه حق تعالی
 در همه موضع در نزد خلقت بهتر تر از اب را ذکر فرموده بخلاف
 این موضع که اب را ذکر فرموده و اب اصل است برای تراب
 هر اصل را اب اطلاق شود پس باین جمعه است که امیر المؤمنین
 ابو تراب گنیده شده باجماع کلام در این مقام طولانی است
 در مسائل دیگر مفصل ذکر شد خصوصاً در خطبه نهجی که
 منظور در بنام ایشان نسبت امیر المؤمنین است یا پیغمبرند

نسبت

نسبت و اما اجتماع سایر کالات از عصمت و طهارت و علم
 و معرفت و وسعت و زهد و ورع بعد کمال نون مرئیه مخلوقها
 نشده است الا در حق آنحضرت و یار زده نفر از اولاد طیبین و
 طاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده اند چه بران و غیر ایشان
 از سایر ملل و نحل هر چند لفظ انکار کردند و لکن در عرض
 کلمات و تألیفات و اشعار خود تصریح باین کرده اند و اصولاً
 منافی و آنچه شد چه ادعا میکنند از ایشان ظاهر نشده بلکه
 خود را نموده خود عصمت را شرط نمیدانند و توراتی و نبوی
 و توره انرا و نص معصوم را شرط نمیدانند و سابقاً ذکر کرده
 و خوب نص پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جانب حق تعالی بروحی
 و خلقت و نص بر امیر المؤمنین را است چه اتفاق دارند و کما
 ایشان حدیث قدس بر خرم را بطریق کثرت مختلفه متواتره روایت
 کرده اند و انکارش جز از جهل عناد و تکذیب بر خدا و رسول
 نیست باجماع ما را حاجت بطول کلام نیست بلکه بیکر خلاصه
 رسول الله با این موصوف بصفات چندی باشد که در نزد

اخلاق هر يك خلافش باطل بشود چنانچه بعضي از صفات
 شد و حق پيم كسان را كه غير شيعه خليفه ميدانند با فرار خود
 يعني با فرار با بعضين و مشيوعين منصف با كثرى بلكه بجهل كفا
 مذكوره نبينند و آنرا كه شيعه خليفه پيغمبر ميدانند و خود
 بصفات مذكوره بلكه دانند بران ميدانند و مخالفين عدم
 اضافه و ثابت نموده اند كه در دين موصوفى از دين بديست با
 ايشان خليفه رسول هستند و اين اوصاف در ايشان مجتمع است
 بانيست پس گوشت همو المطلوب و اكومت مانده اند و
 و ندیده اند كه احدى غير از ايشان اين صفات در ايشان ادعا شود
 الحق كود دين حق سبحانه و تعالى خلق را در خلافت گذاشته
 خليفه رسول را بر ايشان ظاهر نكرده باشد باشد اخطا
 خلق بويش و ان فوج است بر حق تعالى پس معلوم شد كه آنرا كه
 بان صفات موصوفه پديد آورده و واقع بان موصوف است و همان
 رسول والا كذا در ظاهر ميگويد چنانچه كذب ساز خلفاء و اظه
 كرد چنانچه كلا بجهل خود فرموده و ما كان الله ليضل قوما بعد

عليه

هد پيغمبر حق پيغمبر هم ما يفتون و قال تعالى ان علينا الهدى و
 الله ضلنا السبيل لا تخرنا به لسانك لتجلب به ان علينا جمعه
 و فرارند و از فرارنا فاتبع فرارند و ان علينا بپايانه **فصل**
 پس بحث شد كه خليفه بلا فصل امير المؤمنين عليه السلام
 چه اوست اخضا ص و به پيغمبر ايشان و اخلاص و صلوات
 انكار ندارند با سبقتش در اسلام كه هر كز بر اوست عجله
 نكرده و بجهل و غرض از عبادت نكرده و از شوق و اكابر نشين
 و پيغمبر و راي خود را اختيار كرده و خداوند عالم او را و نفس
 پيغمبر را مبداء در اينه مياهد و انفسنا و انفسكم باجماع
 مفسرين مراد از اين نفس در اين ايه امير المؤمنين و سابق بود
 در جهاد با كفار هر كز فرار نكرده تا او را كز غير فرار ناسند
 و هر كز مخالفت پيغمبر در حال از احوال بالا نفاق نكرده و در
 او پنده لنا العالمين است كه پيغمبر فرموده فاطمه بصفه صفيه
 من اهلها فعلاذ الهم من اذني فعلاذ الله يعني فاطمه پاره جگر
 من است هر كه او را ذيت كند چنانست كه او ذيت كرده و هر كه مر

و نه با نفاق پيغمبر

از پیش کند چنان است که خدا را از پیش کرده و این حدیث در صحیح
مذکور است و هرگز در سلسله عاجز نشده و هرگز در حجتی در بیان
و هرگز معضلتی از خود صادر نشده پس خواهد بود صادق ^{حقیق}
که حق تعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند در
ایده با آنها الذین امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين و همچنین
اولاد با جدش بازده نفر علیهم السلام جمیع همه این صفات
بودند هرگز کسی خلاف صفاتی از این صفات را بان نزد کواران
نداده از مخالف و موافق پس چون واجب شد که اینها پیغمبر
بعد در دوازده باشند و صفات مذکور در لایحه در وصی و خلیفه
علی کمال ما یلتقی جمیع شده و او درین دوازده نفر اولی الامر که حق
تعالی امر بحیث ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر بطاعت
ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بظهارش ایشان
فرموده چه هرگاه در ایشان مجتمع نبود بر حق تعالی لازم بود که
جامع صفات را ظاهر سازد و کذب ایشان را برساند چون نکرد
قطع و یقین کرد که ایشانند ^{نما} هدایت اول ایشان ^{میراث}

علی بن ابی طالب و بعد از او فرزند کرامش حسن بن علی
ابی طالب و بعد از او برادر بزرگوارش جناب حسن بن علی
بعد از او فرزند کرامش علی بن الحسین و بعد از او فرزند
کرامش محمد بن علی و بعد از او فرزند کرامش جعفر بن محمد و بعد
از او فرزند کرامش موسی بن جعفر و بعد از او فرزند کرامش علی
ابن موسی الرضا و بعد از او فرزند کرامش محمد بن علی و بعد از
فرزند کرامش علی بن محمد و بعد از او فرزند کرامش حسن بن علی
و بعد از او فرزند کرامش محمد بن الحسن علیهم السلام **فصل**
آمده و از دهم الان حق و موجود است و لکن غایب از انبیا
تا اینکه حق تعالی امر بخروج و اظهار فرمود چنانچه امامی بعد از
نبوت و الاعداد کامل نخواهد شد و از صفات کاملان کمالی ^{نقص}
میشوند و آن محال است بر خلق خدا و حجة الله بکس هرگاه
ظاهر میشود اعدا قصد قتل او میکردند پس هرگاه بعثت خود
با ایشان مقاتله میکرد جمعی را بقتل می آورد و محمد و کلام
می آمد پس آنکه در اصلا بجای نشد طفله طنبیه موجودند و اصلا

ظاهر نطفه جنبه پس هرگاه که در مخالفین را بقدری می آورد
 قطع فیض از آن نطفه طایفه می باشد و ظلم بر ایشان وارد می آمد
 و ایشان را محبت بود و روزی باشد بر حق تعالی و آن محال است
 و هرگاه مؤمنین را و احب که داشت در صلب ایشان نطفه جنبه
 بود پس چون بدنی پاشی آمدند همان محذور را و اول غور می کرد
 در و به اینجا در تکلیف لازمی آمد چه هرگاه بقوت و سطوت
 محاربه و مخالفت با کفار صبر می نمود ایشان از خوف شمشیر و مثل
 ایشان می آوردند بلسان و در طلب نکر و منافق بودند پس
 هرگاه هم انجانان از دنیا بروند و منافق القاب را از آنها نهند
 و مع ذلک حق تعالی ایشان را عذاب و عقیاب کند ایشان را بر حق
 تعالی محبت خواص بود و این خلاف مقتضای انبیا است
 قال الله تعالی لا یكون علی الله حجة بعد الرسل و حق تعالی می فرماید
 لا اکره فی الدین پس اینست امام در نزد فساد دشمنان برایش
 با ایشان قتل و محاربه نکند پس هرگاه با او علیه السلام می کرد
 آنچه را که با ابا و اجداد کرامش کردند پس چون شهید می شد عالم

خالی از محبت خدا می ماند پس مصلحت در فانی شدن و خراب شدن
 عالم نبود چه بر حق تعالی شیع است که خلق را در صلاک گذاشته
 عالم هدایتی برای ایشان منصوب سازد با اینکه با دل که عقیده
 نقلیه ثابت شده که امام واسطه فیض جمیع نکات وجودی است
 پس در نزد فقهاء اش فساد و محال عالم لازمی آمد و صلا
 کل موجودات در آن منصوب است و فانی عالم فانی از وقت
 مقرر نزد حق تعالی شیع است و این لازم خلق عالم از محبت است
 پس واجب شد که چندی غایب شود تا دولت باطل ضل شود
 و اصلا با نطفه طایفه و جنبه خالی گردد پس بشیر فاطمه
 ظهور و خروج فرموده باطل را هلاک و حق را ظاهر فرماید
 عجل الله فرجه و سهل و محجبه بالنبی و آله **فصل**
 اما ابو بکر و عمر و عثمان صاحب پرستی بودند بعد از اسلام
 در جنگها و غزوات باز رسول الله فراموش کردند باغاف عاقه
 محمدا لعین و حق تعالی صبر می فرماید با ایها الذین امنوا اذا القیتم
 الذین کفروا رجعا فلا تملوهم الا بار و من یملهم یملد و یر

الا سخرنا لعلنا او سخرنا الى فقه فخذ يا بعض بن طه و ما
جسمه و باس اصبر يعني كروهي كه ايمان آوردند چون ملا
كنند كفار و در حالت جنگ پس پشت بر ايشان مكنند و هر كس
كه پشت كند بر ايشان نه از جهه مثال و جمع اوري كرده و در
ديگر پس گرفتار شود و بعض بن طه و جابكاه او جهم است
و بعد جابكاه است و قرار حضرت بنو اثر ثابت شده و چنانكه
ابن الحديك كه از معظم علمای معتزله است در مصيد خود گفته
و قال لا اكن من الذين يفترون و مرهم ما و القدره على ما حرمه يعني
قراموش نكرد و نخواهم كرد آن دو نفر را يعني ابو بكر و عمر كه فر
كرده اند در جنگ خيبر و فقه كرام بر داشته بحريه بودند آن رفته
بودند و فراموش نيكند ايشان را كه پيش از نادره بعد كرده و
حال آنكه بدين مبدل استند كه كرمچن جرم و در و هلاكت است
و همچنين از ازل طوايف فرشتگان بودند ثم و عدی و خودشان
از ازل طوايف خود بودند از جهه حسب و نسب و دانست
و جده پدر ابو بكر منادی خوان یکی از اعيان فرشتگان بود و كائن

او ميگردد

او ميگردد و پدر و جد و احوال ايشان معروف و همچنين جاهل با كثر
از احكام شرعيه فضلا از اسرار حقيقيه و جود به چنانچه ابو بكر
نداشت آيت بالشد پدر و كلا لجه معني دارد و قول عمر لا اعلیٰ
لهلاك عمر كه كوششها را بر كرده و همچنين معصوم و طبیب و طاهر
مسلمين نبودند و صد و معاصي از ايشان غير منكر است و بعد
در نسب با پيغمبر ائمه و خريهای ايشان زن پيغمبر بودند دليل بر خود
خود و در خريهای خود چيده نوح و زلفش كافر بود مثل زن لوط
و پدر و مادر زنهای ايشان نكره بودند چنانچه در قرآن
مذكور است و ائمه الحبيبات الحبيبات الى اخو دليل خوبی در خريها
نيست چنانچه اين ائمه مرد زن و شوهر و بنای نيست يعني چنانچه
هم قصه زنهای نوح و لوط را ذكر فرموده بودند كه ايشان كافر
بودند مصاحبت آن دو پيغمبر بزرگوار نفعي با ايشان نداشتند و تنها
در قول حق تعالى خواهد بود با و در حدیث شریف علی بن ابی طالب
كه جناب پيغمبر فرموده هر چه در امتحاي گذشته ميشود در دين
نيز بايد بشود بعينه حد و القيل بالقييل پس بايست زنی از زنهای

پیغمبر کافیه باشد چون زن نوح و لوط و عیسی منوحه شد بر ایشان
 پیغمبر چون تخلف از جیش اسامه نمودن باغفار مسلین قال فی
 الله علیه و سلم جیهة فاجلست اسامه لعن الله من تخلف عنها واداء
 رسول الله ایشان را در عزرائل نایم و مؤمن هر کس که در پیگری
 بر ایشان میسر میگرداند در مواضع خاصه که در اینجا پیغمبر ظاهر
 سازد بغافل ایشان را در غزوه و اسلحه و عاص و ابواب ایشان
 امیر کرد و عمر و عاص ایشان را عیسر عسکر خود قرار داد و از
 کردند فاطمه صلوات الله علیها را که از بیت گدازیت رسول خدا
 و از بیت رسول خدا از بیت خداست و از بیت خدا موجب است
 بیسوی دنیا و عقبی است و آیه غیار که الذین یؤذون الله و
 لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و ازین مقوله است و ضرورت است
 بهین المسلمین است با و است با هیچ عاقل بعد از ملاحظه و مشا
 به که ازین صفاتش اینگونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه
 میان خدا و مخلوق قرار میدهد با وجود آن بزرگواران که منزله
 مهترانند از جمیع صفات و صیغه و اوصاف فی حق ایشان با اینکه تعظیم

و احترام اهل البیت از ضرورت بابت دین شده هر کس بالتبت ایشان
 سخن نالا این میگوید کافر و خارج از دین محکوم است لا والله عالم
 این بیدل را ضعیف نیست الشید لون الذی هواری بالذی هو
 و لکن لا شی الا بصار و انما شی القلب فی الصدور **باب**
نجمه در معاد و حشر و و اح و اجساد است و در آن چند
 فصل است **فصل** شک و یقین نیست که این دنیا دار سخن و الا
 و اختلاف و تعلیم و تدریس و زوال و انتقال است هیچ عالمی از
 خبر و شرف و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت و دام و استمر
 نداشته و بدانجا خواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق
 خلق فرموده و ایشان را تکلیف فرموده و در آن امر و فنی و وعد
 و وعید و در اثنال و در عمل و در دن ان تکالیف و تأملها و عمل
 فرموده و در بزرگداشت و امتثال و مخالفت ان تکالیف عفا بها و
 داد کرده و حق تعالی اعظم و اجل از ان است که خلف وعده
 فرماید با آنچه گفته بجا نیاورد بجهه عدم ممکن و افکار و
 می دانیم که گروهی موافقت و اطاعت نمودند و حق تعالی عباد

بمقتضای مفاخر خود بملأ آوردند و جماعت دیگر معصیت کردند
و در مخالفت و بدکرداری دهنه فروگذار نکردند و نه اینجا
بمکافات بدی عمل خود مبتلا شدند و نه آنها بشوالها و نه آنها
خود بحسب وعده حق تعالی که خلت می شود رسیده اند و از این
دنیا از حال نمودند پس هرگاه وارد بگری و محل دیگر نباشد
بجهت جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده و نساوی بدکار
نیکوکار را از راه بدوان بر حق تعالی بحال است پس واجب شد
که جمعی بکلفین در روز دیگر عود نمایند بجهت استیفای حق
خود **فصل** و کیفیت معاد اینست که چون مردمان می میرند
آرواح برسد کونه میباشند بچهار ایشان ماحصل آنست که
و این طایفه ارواح ایشان بعد از مرگ بجهت دنیا و دنیاوی
مشغول میباشند و چون روز جمعه شود و روز عید در روز
صبح صادق ملائکه برای ایشان ناهای از نور که بر سر نافه
از پاوت و زمره و زبرجد و در میباشند حاضر کنند پس سوار
آن ناهای میشوند پس پرواز میدهند آن ناهای ایشان را بشما

و زمین

و زمین نابوادی است و اینند به پشت کوفه پس در اینجا است
تا در آن شهر پس از آن میگردانند و ملک برای زیارت خود و آنها
خود را بنیکه ظل هر چیزی مثل خود میشود پس ملک ندای میکند
ایشان جمع میشوند و سوار ناهای شده ایشان را پرواز دهند
تا بقربان جهان رسند و در اینجا هم میکنند همین طریق تا
رجعت ال محمد پس بر میگردانند بوی دنیا پس هر که کشته شد
بود در دنیا زندگانی میکند و در رجعت بد و مقابل عمر دنیا
پس میباید و هر که مرده باشد بازید دنیا بر میگردانند و نا اینکه
کشته شود پس چون حق تعالی محمد و اهل بیت ظاهرین بخیر
از زمین بالا برد بانی میمانند مردمان چهل روز در حرج
مرح پس اوابل نفع میکنند نفع خود را پس ابل میشود و از
و سایر حرکات پس نه حس است و نه محسوس چهار صد سال پس
میاید روح بان اجساد از جهان دنیا و اجساد اجزا پس تفرق
میباشند و بانی میمانند در شور خود مبتلا بره مثل خاله
طایر و در کان صایغ و اما مشهور و بر ما حصل الکفرند و این طایفه

چون بنزد بخشود شود از و اح ایشان در نزد مطلع الشمس
ایشان را عذاب میکنند و بجزارت ایشان پس چون غروب تر
شود بخشود شود پس بر هوش بپایدی حضرت صوف عذاب شود
در اینجا تا صبح پس ملائکه عذاب به پند ایشان را بسوی مطلع
شمس پس طریق نافع صورت پس باطل میشود از و اح ایشان
و اما اجساد ایشان در قبور خود در خانی و شوره از انجم
که در مشرق است با آن اجساد میبرد و همین حالت باقی انداخته
نفعی صورت و این است که مستضعفانند و محض
الایمان اند و نه ماحض الکفر و این جماعت را و اح ایشان با
هم مانند با جسد ایشان ناز و نه است پس چون چهار صد سال
پس بختین بگذرد بارانی بسیار و از بر عرش که انبیا صا در است
ای است که در آنجا نشایند و این است تا اینکه زمین جملگی در باران
پاشود پس و اح کرد و بر روی زمین تا اینکه بجمع شود اجزای هر یک
قبور و پس کوششها بروند و در غلار چهل روز پس بهوش میکند
حق تعالی اسرافیل را پس امر میکند و از نفع صورت نشود و بعد پس

پرواز

پرواز کنند از و اح پس داخل میشود هر روحی از جسد خود و در
پس بروند و با ملائکه و خاندان سرش میبرد پس در آنوقت ایشان
پس با میشود و اینست معنی معاد یعنی خود را و اح بسوی اجساد خود
چنانکه در دنیا است و واجب است همان با این معاد چه ممکن است
و حق تعالی بر هر یکی قادر است و عالمی آنکه خدا و رسول او و الهه
صا درین سلام و الله علیه و آله و این معاد از آن خبر داده اند پس خوشی باشد
و این معاد این معاد شرم عدل و فضل است و در جزای اعمال است
و عدل و خودان منافی فضل در اعطای ثواب و عدل و در دفع
عقوبات میباشد و این معاد و لطافت برای تکلیفین که اعانه
میکند ایشان را بطاعت و باز پس از ایشان از معصیت پس
واجب باشد در حرکت و این معاد برای مسلمین و اجماع و اتفاق
بر و نوع آن نموده اند بر اینکه اصلی است از اصول اسلام پس
تحتی میشود اسلام را بدین اعتقاد و نوع او و اینست که
معاد و کافران پس و نوعش حق باشد و این معاد حق تعالی تکلیف
کرده بندگان خود را پس امر کرد ایشان را بطاعت و وعده داد

ایشان را بر وفا بعهده حق و امتثال امرش حسن ثواب را
 و نفی کرد ایشان را از معصیت خود و وعید و ترسانند
 ایشان را از نقض عهد و مخالفت حق بعقاب و تکلیف واضح
 نشد حق سبحانه و تعالی خبر داد که تا آخر کرده ایشان را و ز قیامت
 پس فرمود انما یؤخرهم لیوم لیتخصم فی القلوب و الابصار و انما
 فرمود و یشجولونک بالعیذاب و لن یخلف الله وعده و ان یوما
 عند ربک کانت ساعه ثم انقلبون و ایام درین معنی بسیار
 پس وقوعش حق و ثابت خواهد بود چه از آن خبر داده صافی
 که قادر است بر آن **فصل** چون حشر برای ایشان است که نما
 بشود مقتضای عدل حق و اجابت اعداء هر صاحب روحی که
 بر اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق مظلوم را و ظلم
 و اخذ حق از او برای کسی که مظلومش کرده است شامل هر صاحب روحی
 از جمیع حیوانات از انفس و جن و سایر شیطانی و حیوانات جمیع
 الا اینکه در هر چیزی بحسب خود از مغا و قابلیت و استعداد
 و بلکه در نوع واحد این حکم اختلافی مرغی است قال الله سبحانه

و لکل

و لکل درجات بما عملوا و دلیل بر اینکه حساب جدا است
 کل حیوانات ناطقه و ضامنه را قوله تعالی و ما من و ابه فی
 الارض و الاطراف بطریق مجتاهد الا اسم امتیایکم باطنانی الکتاب
 من شیئی ثم الی و لکم محشرون یعنی هیچ چندند نیست در زمین
 و هیچ پرند نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر اینکه امتیای
 هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و ما که نکردید در کتاب ذکر
 چیزها از احوال موجودات پس این اسم مخالف محشور میشوند
 قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام علی علیه السلام فی القیامه
 یعنی هرگاه شاخ داری باقی شاخ نمادی که حق تعالی ششام میکند
 ظاهر را و قوله تعالی و ما یظلم ربك احدا و لا انت میکنی در نازل
 که حق تعالی میگرداند حق برای صاحب حق هر چند از ناطقین برضا
 و از صامانان برای ناطقین بلکه محشور میشود بعضی از حیوانات
 مثل آسمان و معبوده بناحق و اشجار و غیر اینها و مقتضای کرمه
 میشود از ایشان بجهت رضای ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم
 و ما یعبودون من دون الله خصب حتم انهم لها ورون پس اگر

نبش کنی چگونگی را ضعیف بشوند اجزاء و اشجار و حال آنکه برای
 عقول و شعوری هست بنسبه مقام ایشان در وجود چنان
 حق تعالی فرموده لو كان هؤلاء الهة ما وردوها لعنف هركاه
 این بنا خدا می شدند و در جهت نمیدادند و معذب نمیکند
 و آنست که در صفت و در وها که جمع مذکورها را افزوده
 هرگاه شعور نمیداشتند مناسب و در آنها بود و در وها
 مثل این در ظهور دلالت بر شعور جباران مؤله تعالی فقال
 لها وللارض انبا طوعا وكرها فالتا انبتا طامعين و تكفت
 طامعات منخرم كويله که شعور نباتات و جباران فریب بخورند
 مذهب رسیده بلکه در این اوقات هرگاه کسی از عای ضرورت
 کند تواند چه عرض و لایزال باشد بر اشجار و اجزاء و اعضاء
 و بجزایر و اعراف و جواهر لیسر حد توان معنوی رسیده
 و منکران مکابر و مباحث و حمل کل اینها را بر بجزایر و دوزان
 طریقه عاقلانست بلکه مواضعی هست در اخبار که حمل بجزایر
 باطل میکنند ماعدا و مستلزم کذب است العباد باقیه و در

و رسائل و اجوبه مسائل شرح این مطلب داده و در این مقام
 اختصار منظور دارد و السلام **فصل** اما فاضل زنجبانی
 و اشجار در دنیا بسیار شدند چنانچه اخبار بسیار با این معنی وارد
 شده مثل اینکه اب زمره فرمود بر اب فرات حق تعالی چشیده
 از صبر تلخ در اینجا جاری کرد و مثل مؤله امام که هرگاه کوهی
 بر کوهی طغیان و در حق تعالی او را منهدم سازد و آتش
 این اخبار بسیار است و اما وجه اینکه فاضل جباران و نباتات
 در دنیا نیست که برای اینها اخبار کل موی نیست که انظار
 کشیده شود تا آخر بلکه اخبار اینها جز نیست که بحسب
 نشود و ادراک جزئی را از نبی از نوع آخرت و اما عقوبت
 در آخرت قرار داده هر چند جزئی بود بجهت تذکران و انضای
 آنان که ایشانرا پرسیدند **فصل** از امور بیک اعتقاد آن
 بطن امدن جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود
 از مکلفین آنچه کرده اند بجهت مؤله پوه تشهد علیهم السلام
 اینهم و در چهارم بما کائنات پهلون و در و نباتات بسیار و در

شده در باب اینکه بفتح شهادت میدهند با نچه عمل شد
در آن و محسور میشود با دو لپای و ساعات و مشهور و
پس شهادت میدهند با نچه عمل شده در آن و عقل صحیح
این مدعاست پس هرگاه مطابق کند و نقل بر شیون امری واجب
باشد اعتقاد بر شیون آن **فصل** و آنچه واجب است اعتقاد
تطاول کتاب است و کیفیت آن اینست که چون انسان بهر چیزی
خبرش گذاشتند و خشت بر آن چیدند ملک که اسامش بر او
داخل میشود بر او پیش از منکوب و تکرار پس بی نشاندا و راوی میگوید
با و که بنویس عمل خود را پس بپوشد که فراموش کرده ام
خود را پس ملک میگوید که من بخاطر تو خواهم او را و پس گوید
که کاغذ ندارد که بان بنویسم ملک گوید که به بعضی گفتوگو کاغذ
پس پاره میکنند گوشه گفتش را با و میدهند پس میگوید که
دوام ندارد من میگوید که اب و هنر نویس میگوید که ظلم ندارد
ملک گوید که انکشت نویس ملک برایش اثر میگذارد پس جمیع نفع
گرفته بود از اعمال کبیره و صغیره پس میگوید ملک آن منطقه را

مجموعه آثار و در گردنش می آورند پس اشقل و سنگین تر از کوه
است برایش خواهد بود و اینست معنی قوله تعالی و کل انشا
الزمانه طاهره فی عتقه و تخرج له بود العتبه کتاب بلفظه مستور
چون روز قیامت شود آن کتب پرواز کنند پس هرگاه که بنویس
کار است کتاب او از پیش روی او بدست راست او بدو هرگاه
بدکار و معصیت بدکار باشد کتاب از طرف پشت او بدو پیش
او را سوراخ کرده از سپیده او خارج شده بدست چپ او می
نویس می پسندد صغیر جمیع خلا بقر و مقابل و پیش روی تمام
الله ناطق صلوات الله علیه و ان کتاب کسی است که عرض میشود
بر و اعمال خلا بقر پس بنویس میکند آنحضرت بکلام واحد و هر
کدام نظریه بکلام خود میبندد و می بیند که عمل او را میخوانند
که حرفی زبانه و کم ندارد و مخالف است بوجهی مخفی نیست و
مول واحد است چنانچه حق تعالی میفرماید و نوی کل امه شانه
کل امه ندعی الی کابها الیوم یخزون ما کنتم نعمان هذا کتابنا
بنطق علیکم بالحق اننا کانستسخ ما کنتم نعمان من هم گوید که

میراد ازین کتاب مبر المؤمنین علیهم السلام است و اعمال خلافت
 در دین و دنیا هر روز بر آنجا است بعد از رسول الله و عرض میشود
 در دنیا است چون ماسل لوی حد است که مخصوص رسول الله
 میباشد پس نطق میکنند ازین و کوا و بکلا و واحد باذن رسول
 الله از آن امور بلکه اعتقاد آن واجب است اعتقاد سبب است
 برای اعمال خلافت و در حقیقت آن اختلاف است حسب اختلاف
 در ذات و احوال علما در بعضی روایات مرویست که آن چیز
 دو گفته است همچون میزان معروف درین دنیا و در بعضی روایات
 نفی معنی اول و اثبات آنکه ولایت ائمه و بعضی گفته اند که
 عدل حق تعالی است چه حق تعالی عادل است بمقادیر اعمال و استحقاقها
 را جمیع و موجوده و حق نیست که شافی جهان احوال نیست چه
 صاحب دو گفته است گفته حساست و گفته سبب است و همان همیشه
 ولایت ائمه و همان عدل حق تعالی است و جمیع روایات این
 مجلس نیست و آنچه واجب است این است که اعتقاد کنند که در مقام
 نصب میشود و ازین بجای امتیاز اعمال خلافت و اما تعیین آن

واجب

واجب نیست و آن را جمیع است بکمال بسوی کمال معرفت و دلیل بر
 میزان قول حق تعالی است و تضع الموارثین المصطفی الهی و العقیقه
 فمن تقلد موارثه فاولئک هم المقلدون ومن حقت موارثه
 فاولئک ائمه بن خسر و انفسهم فی نار جهنم خالدون **فصل**
 و از آن امور که اعتقاد آن واجب است صراط است و آن چیز
 که کشف شده است بر روی حجت اول عقیقه از و مجتهد است
 صعود میکند و بالا میرود و ندارد آن بسوی حبش در اول مقام
 صعود میکند هزار سال و هزار سال دیگر نزول میکند و سبب
 این صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در آن هموار
 پنجاه عقیقه است و هر عقیقه سی ایستد و آن خلافت هزار سال
 و آن نیز نوزده شمشیر و یازده کمر از موم نسج میشود از برای مطیع
 مثل مایه این ایمان و زمین و تند تر میشود برای عاصی و خوار
 بر صراط بطلان را اعمال خود متعارف و المراتب میباشد پس بعضی
 از ایشان میکنند و نند بر او مثل برین مخاطف و بعضی از ایشان
 میکنند و نند بر او مثل گذشتن است و بعضی میکنند و نند مثل گذشتن

جبریت است

پیاوگان و بعضی از ایشان میگذرد و برزخ را نود آمده و کشتان
 و کشتان خود را میکشند و بعضی از ایشان معافند و آتش ^{بعضی}
 از ایشان را گرفته و بعضی را نرگ کرده و آنچه واجب است ^{چون}
 صراط است و در روز قیامت و اینکه از صواب بکثر و از شقیه ^{بیشتر}
 نرگ است و اینکه واجب است مدد و بر حجتیم و اینکه نهای خلق ^{نیز}
 میباشد و در صراط و نما معرفت و کیفیت صراط و معنی صراط
 و نزول و معرفت مراد از اینها واجب نیست و دلیل آنچه مذکور
 شد از اخبار و منوال است بحسب معنی از فریقین و اجماع سلف
 بر آن منعقد است **فصل** از آن امور بیکه واجب است اعتقاد
 آن حوض است و آنرا حوض کوش میگویند بعد از اینکه آب بخشد
 میشود در آن حوض از هر کوش و حوض در عرصه بود قیامت
 خواهد بود و ساقی آن امیر المؤمنین است که آن مؤمنین را
 در روز قیامت از آن حوض سیراب خواهد نمود **اللهم اورد**
فصل بدانکه از امور بیکه واجب است اعتقاد کردن ^{است} شفاعت
 و آن شفاعت پیغمبر است **صلی الله علیه و سلم** برای اهل کاهان ^{کشت}

از آن

از آنست خود چنانکه فرموده که شفاعت را ذخیره کرده ام برای اهل ^{کشت}
 کاه از آن من و اخبار در این معنی منوال و مظاهر و منکات را
 بدانکه حضرت میگوید برای اهل بیت خود و برای بنده علیهم ^{السلام}
 پس شفاعت میکند از بنده علیهم السلام برای کسیکه حق تعالی
 دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از امتحان خودشان
 و شفاعت میکند از آنکه از برای شیعیان خود و شفاعت میکند
 شیعیان برای هر که میخواهند از بختین و واجب است اعتقاد
 نبوت شفاعت محمد برای غاصبان از آنست خود و آنرا تفصیل
 نزدیک پس بنا بر آنکه دلیل بر آن قاطع شده است زیرا که قاطعه
 دلیل از معنیان ایمان است و معنیان معرفت **فصل**
 و از آن امور بیکه واجب است اعتقاد او وجود هست و آنچه
 در و است از نعم مفهم و آن چنان مخلد هست کانه است چنان
 دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شد با و قرآن مجید و چنان دنیا
 تیر موجود است و آن همان هست است که او را و اح مؤمنین ^{بعد}
 از مفارقت از ابدان و اخبار از آنکه نافع صور و حق ^{تعالی}

ذکر کرده و هجشت را در کلام بجهید خود فرموده چنانکه عدد
 الهی و عدد الرحمن میباشد و بالعقبه که کان و عدد مائشیا لا یحون
 میباشد القوا الاسلام و لهم روز قیامت بکرمه و هجشت یا حاصل
 آنکه حق تعالی که وعده کرده است بندگان خود را در عقیبت بر استی
 و در سستی خواهد و عدد حق تعالی طایب شد و ایشان را در هجشت
 جای خواهد داد که در اینجا نشوند کلمات ناملا یرو لغو و نه
 و را بخاک مگر سلامتی از جمیع مکاره و لام و شد اید و اسقام و در
 ایشان و نعمتهای الوان که خداوند سنان بجهید ایشان فرار داد
 هر جمیع و شام با ایشان پیر شد و این هجشت هجشت در پاست
 که در هجشت اخوت صبح و شام میباشد پس بعد از این پند شریف
 بلا فاصله ذکر هجشت اخوت فرموده فلان الجنة التي نورث من
عبادنا من كان تقيا و این هجشت اخوت است و بدانکه برای
 هجشت طبقات است اول جنت الفردوس و دوم جنت عالیست
 جنة نعیم چهار جنة عدن پنجم را در السلام ششم جنة دار النعیم
 هفتم جنة المأوی هشتم دار المقام و هر هجشتی حظیره دارد

هر هجشتی از این هجشت هجشت اصلی و ظلی دارد مثل آفتاب که
 نور دارد و کسبش به هجشت اصلی مثل اشعه اوست بسایه
 یا با آفتاب و نعم هر خطیر از هجشت اصل منسوب بسوی اوست
 و خطایر هجشت هفت است زیرا که جنة عدن ظلی ندارد بخجته
 اینکه منتهای صفای لطافت دارد و بی غنی که آفتاب چون با پند
 میباشد نورش شعاع از آن طالع و منعکس میشود اما هر که جیم
 باشد از این پند لطیف نزد رانجا نور ظاهر میشود پس در اخوت پانزده
 طبقه هجشت است هشت اصل و هر هجشتی بالای یکی از اسمها
 و طبقه هشتم در بالای کرسی است و هفت فرج میباشد و از
 خطایر هجشت است و آن در هجشت هجشت و نعم و کسب
 از نعم هجشت اصل و در حدیث است که خطایر هجست از اسمها
 ساکن میشوند و میباشد از خلاقی یکی مؤمنین جن دوزخ و اول
 زیرا که عمل صالح کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و از
 اولاد ایشان ناهفت بطین و سیم دیوانگان که در دنیا تکلیف
 بر ایشان جاری نشده و از آثار ایشان نباشد کسی که شفاعت کنند

برای او نازل شود با ایشان و اسماء حظار بعینه مثل اسماء
 نبشت اصل است مثل افتابی که در آسمان چهارواست آتش
 شمس است و نورش که در زمین است اینها شمس شمس است
 و آنچه واجب است بر مکلف اعتقاد بوجود نبشت است و نفی
 الان و اما مثل این تفصیل واجب نیست و دلیل بر وجود حشر
 قرآن و اخبار متواتره و اجماع مسلمین **فصل** از آن امور که
 اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است آنچه انما
 کرده است حق تعالی در اینجا از عذاب الیم و ان هفت طبقه است
 و در دنیا و جهنم و بنابر مطلع شمس است و قرآن بر آن در دنیا
 عذاب که ناطق است چنانکه فرموده و جان بال فرعون سوال العذاب
 النار و فرعون علیها عذابا و عذابا یعنی وارد شد بر آن عذاب
 عذابهای بسیار بد و هر صبح و شام بد میگردد و آتش را بر
 و شکی نیست که این جهنم این آتش دنیا است زیرا که در آخرت
 صبح و شام میباشد بعد از این ابد فرموده بود و یقیناً الساعه
 یعنی ایشان معذب میباشد در آتش صبح و شام و در روز

قیامت

قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت غیر از عذاب این
 دنیا است که قرآن و احادیث اهل بیت و اجماع مسلمین متفقند
 بر وجود جهنم بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت
 که آیا موجود است بالفعل یا بالقوه یا اینکه کلیات عذاب
 جهنم موجود شده اما جز یا آتش بالفعل موجود نیست و بلکه
 موجود میشود و حق اینست که اختلافات باطل است و غلط
 صحیح اینست که آتش دنیا و آتش آخرت الان بالفعل موجود
 میباشد چنانکه قرآن و اخبار خصوصاً احادیث معراج بان
 دلالت صریح دارند و پیغمبر داخل شده و آنانکه در اینجا مقید
 بودند مشاهد فرموده و اجابت است که اعتقاد کنی که عذاب
 جهنم آخرت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع و فنا و انقضا
 برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هر چه زمان بگذشت
 بطول انجامد عذاب ایشان زیاده میگردد و ثواب ایشان
 گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل بیت و دلیل عقل
 بر آن حاکم است چنانکه در محاش مذکور است و بلکه آنکه جهنم

آخرت چهارده طبقه ثانی است هفت طبقه نیران اصل است
 اول جهنم است و آن اعلی مرتبه است و در نظری است سفر چهار
 حطه پنجم ها و پادششم سبعه هفتم جهنم و حطه سده طبقه
 دارد اول غلی است و آن چاهی است که در اینجا تابوها است
 و در بر صعد و است و آن کوهی است از سفرا از آن درو
 جهنم و سیم آناه است و آن وادی است از اهل کداخته که جاری
 میشود در اطراف کوه و اما جهنم حطه از پس آن غلی نیران اصل است
 بصدقه حطه حطه از و اسای ایشان همان اسای اصل است
 و در اینجا عذاب میشود تا آنکه مرگب شده اند معاصی که
 از شعله از استخاضی که شفاعت ایشان از در نکرده باشد
 مستحق جهنم شد **فصل** و واجب است اعتقاد اینکه اهل
 نیست همیشه مخلد در جهنم میباشد و پیوسته منعم
 میباشد و حق تعالی کرامت فرموده با ایشان عطای و کرامت
 که موقوف نیست و در این است نعمتهای نیست بدو و امر الله
 سبحانه و تعالی و لها حق برایش نیست و اهل جنة از جهنم

اخراج

اخراج نمیشوند و ابتدا لابد بن و لغت و سرور و راحت و عزت
 و کرامت شاهد است بر این معنی کتاب و سنت و اجماع مسلمین
 و شاذ درین کافراست و واجب اعتقاد بر اینست که اهل جهنم همیشه
 مخلدند در آن و در آنجا عذاب میباشد و هرگز عذاب ایشان
 تخفیف نمیشود و در اینجا حق میزند تا استراحت کنند چنانکه حق
 فرموده است خالدون فیها لا یخفف عنهم العذاب و فرمود
 لا یقضى علیهم فیها و لا یخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم
 همیشه مخلدند در آن و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمیشود
 نمی میرند و عذاب ایشان تخفیف نمیشود و ایضا فرموده کلام آخر
 جلوه هم بدلتا هم جلوه و آخرها البذ و هو العذاب و شاهد است
 بر این معنی کتاب الله و سنت رسول الله و ائمه طاهرين سلام
 الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین مخالفت بعضی از صوفیه
 بعضی از اصحاب زای مخزنه اعتقاد نیست و الثقات با قول باطله
 ایشان نباید کرد بعد از آنکه کتاب الله و سنت جمیع علمای ائمه
 صحیح بر آن راسته باشند و ما ادله قطعیه جلبه برین مدعا

افاده نمودیم در بعضی اجوبه مسائل **فصل** و واجب است
اعضا بر اینکه جمیع قرآن بران ماطون است و آنچه را که خاتم
التبیین و سید المرسلین محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم
برای خلق آورده از علم قیامت و سوال منکر و نکر و کسب که
ما حاضر الايمان و ما حاضر الکفر باشد در قبر و حشر و نشر و در
و این فطوره ایست از صور که مظاهر عباد و قرآن ادا میشود و در
نمزدن بر دستان و کوباشدن جوارح و حبش و احوال و آنچه
در حبش است از خوردن و آشامیدن و نکاح کردن و امثال
نعم و آزار احوال جنت و عذاب و غلادهای کوران و زنجیرها و امثال
و مقام عذاب و جهنم و زوئله و غلبه و غیر ذلک و اینکه مباحث
بیشتر خواهد آمد و هیچ شکی در آن نیست و حق تعالی زنده
میکند تا اینکه در قبور است **فصل** و از آن امور یکدیگر
مستدلین با ایشا عتقا و کند رجعت محمد و آل طیبین و طاهرین
محمد را بان فتح که ما در جواب و سوال از رجعت بیان نمودیم
و مختصرش اینست که چون انشال ابد که حضرت فاطمه در انشال

نمود

ظهور و خروج میکند عجل الله فرجه فخطی شد بد و اطمع خواهد شد
و چون بدست جمادی الاول شود باران شد بد و بسیار که هرگز
مثل آن باران از روزیکه آدم بر زمین آمده دیده نشده باشد
و آن باران متصل میباشد از بدست جمادی الاول تا اول ماه
رجب پس کوششهای کسانی که حق تعالی بخواند ایشان را بداند
از مردگان جمع شوند و با هم متصل گردند و بدن نما شود و
در هم اول از ماه رجب و جلال خروج میکند از اصفهجان و سفیان
عثمان بن عقیله پدرش از زبده عقیله ابن ابی سفیان و مادرش
از زبده بر بن معاویه خروج میکند از مدینه از وادی یثرب
در ماه رجب ظاهر میشود در فرات و تاب جسد مطهر امیر المومنین
همگی خلافت او را میباشناسند و منادی شخصی از آسمان با اسم او
مطهر انصوم و در او از خرد صفا و ماه منکشف شود و در آن
افتاب منکشف گردد و در اول صبح از روز بخت و سپهر رمضان
نما میکند جبریل در آسمان الا ان الحق مع علی و شیعه و در آخر
روز نما میکند بلبل از زمین الا ان الحق مع عثمان الشاهید

شب جمعه و هر دو صوت را کل خلافت بشوند هر کس اینست خود را
 درین وقت شب با اهل باطن فوت میکرد و چون بپایان رسید
 شود گشته میشود و نفس را که محمد بن الحسن میانه رکن و مقام
 دوی ظلم وجود در روز جمعه و هر چه ظاهر میشود نور الله
 الا که صاحب الزمان عجل الله فرجه و داخل میشود در مسجد کوفه
 و در پیش روی مبارکش هشت بن میباشند که حضرت ایشان
 میبندند داخل مسجد الحرام و خطیب را میبندند **فصل** در چون خطیب
 بگردد غایب شود از مردم و داخل کعبه میشود پس چون شب بشود
 بالای بار کعبه رو نمیکند سجد و سیزده نفر اصحاب خود را
 پس همگی جمع شوند در نزدش از مشرق و مغرب و این پس چون
 صبح روز شنبه شود در بیدار شوند خوانند پس اول کسی که باو میزن
 نمایند طراویض حیرت خواهد بود و باقی میمانند در مکه تا آنکه
 ده هزار نفر بخدایت آنحضرت جمع شوند و سقایی و لشکر کش
 بکنجانب مدینه و یکی بجانب کوفه پس عسکر پیشو میسر و داخل مدینه
 شوند و فرزند شریف مطهر را خواب کند و چهار پادشاهان ایشان در

رسول خدا پیشکشانند و ندو بعد عسکر و یکی بجانب مکه نامک
 خواب کند چون بدینکه که فریب بگذاشت رسند زمین را
 فرو گیرد و کلا هلاک شوند و تاجان بنی پادشاهان مکر و
 یکی بجانب سقایی رود که او را خبر کند و در هر بجانب پادشاهان
 تابش است دهان بزرگوار و از واقعه لشکر پس آنحضرت
 بجانب مدینه روان شود و جبهت و طاعت بن آمده از فریب
 نجس ایشان بیرون آورده و ایشان را بدار کشد و با سقایی
 کند پس سقایی آمده ان بزرگوار را بیعت نماید پس مواضع
 گویند که چه کردی که بیعت کرده و اسلام آورد و پس فو ش
 گفتند که ما هرگز موافقت نخواستیم که پس هشتاد خواستند
 او را تا آنکه خروج کند بر حضرت فاطمه پس آنحضرت ان ماعز
 بجهت و اصل کند پس عسکر با طرا و اطراف زمین فرستند
 تا آنکه بر کنند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده بود
 ظلم وجود **فصل** پس سقایی میشود و در کوفه و مسکن عیال
 و اهلس مسجد سجده خواهند بود و حکم مضا و فواش بر

گفته خواهد بود و مدت ملکش هفت سال باشد که بلند کند
خویش را و روز شب را تا آنکه یکسال بقادرده شود و پراکند
تعالی امر میکند فلان را که سرعت نکند و بطی می شود حرکت
در آن سالها تا آنکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای
در زمان پس چون پنجاه سال از حکومت حضرت فاطمه بگذرد
خروج میکند و لا تا و سپیدان ^{صلوات الله علیه} با هفتاد و نه نفر از شهدا
که بلا و ملائکه حضرت شعث و غیره که در نزد فرموده ان بزرگوار
پس چون هفتاد سال بگذرد و حضرت فاطمه را شهید میکنند
از بنی تمیم که او سجد است و برای آن جنبیده ریش است مثل
ریش مردان باها و فی از سنک بر بالای بامهای بلند چون
از آن کوچه عبور فرمایند آن سنگ را فرو می آورد پس چون
بزرگوار عالم را از آن حال فرماید حضرت امام حسین ^{علیه السلام} او را
بجای فرموده پس فاطمه را می شود و محسود پیشوای بزرگوار
عبدالله بن زباده و عمر بن سعد و شمر بنی لخم و کسانیکه با
ایشان در محرابی کربلا بودند و کسانیکه با افعال فحش ایشان ^{لعنهم الله}

شدند

شدند از اولین و آخرین لعنه الله علیه هم اجماع بر این است
حضرت امام حسین ^{علیه السلام} را بعد از آنکه از جایی فرستادند و پس
بیکند کشتن را در میان منافقین و دوستان ایشان تا آنکه
تجمع شوند بر آنحضرت جماعت شرار و بیعت کنند و از اطراف
از هر جمعی تا آنکه غالب میشوند و آن بزرگوار را محاصره میکنند
در پشت الله محراب پس چون امر آنحضرت شد بدین خروج کند
امیرالمومنین ^{علیه السلام} با آنکه برای حضرت فرزند گرامی خود پس
بکشد اعدای دین و روستای منافقین را و مکش میکنند آن
با فرزند عالمندارش مدت سصد و نه سال چنانکه اصحاب کتب
مکش نمودند پس آنحضرت شهیدان را بعد از آنکه فاطمه و باقی
میراند حضرت امام حسین فاطمه و بنی الله ملک آنحضرت چنان
هزار سال تا آنکه می بیند ابروی خود را بعد از آنکه از شدت کینه
و بزرگی سن و باقی میماند امیرالمومنین بعد از موت چهار هزار
سال باز در هزار سال بنا بر اختلاف روایات **فصل** پس بزرگوار
بدینا حضرت امیرالمومنین با جمیع شیعه بزرگوار که آنحضرت در آن

گشته شود و در بار زنده کرد چنانکه فرموده لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا و أَنَّىٰ يُفْلَكُ
 و آنچه بر این قُلْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنَا و لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا و لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا
 چنانکه در بار جوع حق حضرت نابینا که برای مرگ و حق
 گشته شدن است و این مردن و آن حضرت چون در دنیا باشد
 پس با این که در جوع کند تا آنکه حکم مردن جاری شود و جمیع
 میشود تا با این و اتباع او و در دنیا و بعد از آن پس مؤمنان
 اصحاب با این مؤمنان غضب نمی نمایند تا آنکه مردن بسیار در
 عرف شوند پس در انوش ظاهر میشود تا و بل مؤلفه عَالِي هَلْ
يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنَا با اینهم يَقُولُونَ مَنْ يَمْلِكُ مِنَ الْقَدَرِ وَالْمَلَأَ كَذِبًا و فَقِيلَ
لَهُمْ يَوْمَئِذٍ كَلِمَاتٍ وَأَنزَلَ الْحَقَّ وَأَنزَلَ الْحَقَّ وَأَنزَلَ الْحَقَّ
 پس فرموده إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدَرِ و وَيَدْرُسُ مُبَارَكُ
 هر یک است از نور پس چون با این از بزرگواران به بلند فر
 کند با این و امضا در کوبیده که امضای و حال آنکه حضرت
 نزد این باشد است با این معون کوبیده می بینیم آنچه در شما
 نمی بینید من بر سر از خداوند عالم این پس رسول خدا با
 ملحق شده پس آن هر یک را بر پادشاه زده که از سپیداش

آمد و بجهت و اصل شود پس تمامی اصحابش بقتل او رفتند پس
 انوش در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و
 شریکی برایش احدی قرار نمیدهد و مؤمنان زندگانی میکنند
 و نمیرند تا آنکه هزار پیر برایش مؤلف شود چون جامه روز
 مؤلف میشود در او آن طفولیت آن جامه با طفل نمیکند
 خدا را طفل بزرگ میشود انجامه نیز باند میشود و رنگ
 بجز رنگی که میخواهد در ساعت میشود و مپوه زمستان در
 تابستان و مپوه تابستان را در زمستان میچرخند و هرگاه
 مپوه از درخت بر زمین افتد همان در درختش درختی میبارد
 و در آن وقت ظاهر میشود چنانکه مدها نشان در نزد مجر
 کوفه و حول او باشد إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدَرِ و وَيَدْرُسُ مُبَارَكُ
 خود را نافرماند و در خرابی این عالم بالا میبرد رسول الله
 با اولاد ظاهرین بزرگوار و خلافت بعد از رفع ایشان
 الله علیه السلام جمعین چهل روز باقی میماند در سحر و سحر شب
 دیوانگان و هیچ چیز برای نمی آید تا آنکه حضرت اسرافیل علیه

در صورتی که در آنچه مادر پندار کرد و پدر از احوال رجعت^{جمله}
 از احادیث استغفار نموده ایم و مومن را لا بد است که اعتقاد
 کند رجعت ایشان را سلام الله علیه پس بسوی دنیا و آن نظر بانجا^{است}
 ایشان واجب است بحججه خلاف بعضی از علما که میگویند که
 مراد از رجعت رجوع دولت و مقام فایز است علیه السلام نه
 رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع است که رجعت
 ایشان حق است بعضی اخبار متکثره و قول باینکه سر وی از دنیا
 سلام الله علیه هم اخبار احادیث باطل است چه بعد از ظاهر^{است}
 و مخصوص کشته شدن اهل مخصوص سلام الله علیه هم اعتدالی بقول
 مخالف نیست و هرگاه دلیل در مقام نبود غیر از انکار مخالفین
 هر چند همین انکار ایشان به نتایجی کفایت میکرد و در حقیقت
 مراد بر آنکه در شد و هلاکت در مخالفان ایشان است **فصل**
 و آنچه ملحق میشود بیاصول دین کلام در احوال و از زوای^{است}
 اما اجل بدانکه آن عبارت از وفات شی است و اجل موت عبارت
 از انتهای عادت بقایش در دنیا و انتهای آنچه حق تعالی برایش^{است}

داده از زوای و جنات و سایر مقدر پرات و این اجل حاصل میشود
 بموت و بقیش اما موت و آن بر دو قسم است موت طبیعی و غیر طبیعی
 و اما موت طبیعی پس آن صد سال است یا هشتاد سال است یا
 و بیست سال بنا بر اختلاف احوالات در مقبول انسانیه فصل
 در مع که چهار است و نابینان و پانز در زمستان چه احوال^{است}
 که فصل در بیع در انسان بیست سال باشد یا بیست و پنج سال یا
 سال و هر کدام فاضل دارد و همچنین است سایر مقبول پس اجل ظاهر^{است}
 نوزد انتهای آنچه فاضل اعلی آن در لوح محفوظ جاری شده از مدتی
 بقایش در دنیا و بالنسبه بشخص از انواع زوای و مختلف میشود
 بحسب ثوابیات مثل کل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلك
 پس هرگاه شخص از ما حاضر ایمان است یا حاضر الکفر باقی میماند
 از آنچه مقدر شده است از برای بقایش در نوزد فایز یا فایز
 محذور رجعت و اصل بدین ظاهر پیش و آن اجل که حاصل میشود
 بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسب سببی است که مقتضی موت کشنده^{است}
 که معصیت گناه است محو میکند آنچه را مکتوب شده است بر آن

انسان از زنی و اجل پس می خیزد و باقی نماند از آن امور که
برایش تقدیر شده بود مگر آنچه که مقدر شده است برای او
نزد قیام و قیام هرگاه ما حاضر الايمان باما حاضر الکفر باشد
ان اجل که بخیر و قتل حاصل میشود پس خلاف کرده اند و زن
بعضی بر آنند که با جانش می پرد و قتل مطابق افتاده با جانش
و بعضی گفته اند که پیش از اجل خود می پرد و اینطایفه اختلاف
کرده اند بعضی بر آن رفته که قبل از اجل خود بچهل روز می
که هرگاه قتل می بود هر چند بچهل روز زندگانی می نمود و بعضی
گفته اند که امر بر ما مجهول است نمیدانیم که زندگانی می کرد یا
و بعضی کلمات دیگر نیز گفته اند و آنچه فهمیده ام از احادیث
که گفته میشود پیش از اجل خود هرگاه گفته نمیشد زندگانی
می کرد و در دنیا مقادیر و وسایل و نیز که عبادت از سوی ماه
و اما از زنی پس آن عبارت است از چیزی که منقطع شود از وضو
حیات در حال حیات خود و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت
رسول نیست که منع کند زنی را از شخص صاحب حیات پس

بنا

بنا بر این ظاهر میشود که حرام زنی نیست اخبار ائمه و فرای
نیز بر آن دلالت دارد چه میفرماید و اما از زنی که بنفثون پس
مدح کرده حق تعالی ایشان را بر افتاد از زنی و هرگاه زنی
می بود هر چند مذمت میکرد ایشان را بر افتاد از زنی که او نفس
در مال غیر است بد و نداشت و اما اسعادت پس از زنی عبارت است
از پائین آمدن جنبش شی از آنچه عادت با و جاری شده بود در
مخصوص و مکان مخصوص و اما گویی پس بالا رفتن جنبش است
از آنچه عادت با و جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان
مخصوص بعضی گفته اند که این گویی و از زنی که می از جانب حق تعالی
میباشد با این طریق که می کنند امشعه را و بسیار میکنند و جنبش
مرد را بسوی آن پس گویان میشود جنبشها و گاهی معکوس رفتار میکنند
پس از آن میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی باینکه منع میکند
سلطان مرد ما را از آوردن امشعه پس گویان میشود و منع میکند
ایشان را از خریدن آن پس از آن میشود و و بالا آنچه و از پیش
بر مردمان لازم و محمود بر ظاهر است و حق در مسئله اینست

که کوئی وارزانی هر دو بنقد بر حق سبحانه و تعالی است و اعمال
 مردمان و بپایش اینست که حق تعالی گاهی که میبکند از منعد را
 با اسباب وجودش مثل فلک امطار و سبب ان تقلیل پی از
 امر است اول اینکه عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی
 کسب کرده بودند پس هر سال ان عقوبت با ایشان و کسانی که با ایشان
 بوده اند و چند خود عاصی نباشند پس با ایشان عقوبت پسند
 میبکند آنکه با ایشان بوده اند چنانچه حق میفرماید فلا تقعدوا
 معهم یعنی چون عاصی نباشید و اگر از امتهم یعنی مشرکین یا کافران
 و منافقان در حال معصیت ایشان تا آنکه از انحال بحال یزید
 انشغال نمایند و الا شما نیز مثل آنها خواهید بود و در این دنیا
 و امتحان عبادین چنانچه فرموده حکایت از سبب ان بیلوفی و اگر
 اما که در این دنیا هم حلا و الفرج و نایبشانند با ایشان حلا و فرج
 چنانکه فرموده و لیسوا نكولشی من الخوف و الجوع و نقص من
 الاموال و الانفس و الثمرات و غیر الصابرین یعنی ما از ما هم
 مردمان را باینکه مبتلا میبکند ایشان را بخوف و گرسنگی و کمی مال

اولاد

و اولاد و خشکی مزارع و بپایش اینست پس ایشان باد صبر کنندگان را
 بانواع ثواب سپیم آنکه دفع کند درجه شاکرین را بر رخا و از ایشان
 و درجه صابران را بر بلا و کوئی را بر آنکه دنیا برای مؤمن همچو نار
 و آنچه گفتیم سابقا که میبکند اسباب وجود مناع و امر از
 اسباب قابلیت وجود اوست مثل بسیاری طالب و ایجاد کننده
 مناع را میبخزند و نگاه میدارند تا کران شود بفر و شدند و منع
 امطار و خوف راهها و زبانی قطع الطریق و امثال اینها
 امور چه حق تعالی و میبکند و آنکه مخالف است میبکند و حق تعالی
 بنفس خود تا صادر میشود از ان اسباب منع از معاصی و از
 ظلم بندگان و غیر ذلک چه هر چه که کسب کوئی شود ان علت
 نقص است در حق معبود بر آنکه مقتضای کرم رخا و از ان
 و خلاف مقتضی علت وجود موانع است از نقص است ثواب
 مکلفین هرگاه ادا کنی کلام را باین طریق که کوئی وارزانی
 جانب حق تعالی باین معنی که نقد بر کرده اسباب از این نقص است
 مکلفین در کوئی و با اعمال عباد در وارزانی باین معنی که مع



۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳

کرده با ایشان بعد از خورد و رکوانی و تفصیل کرده با ایشان
و بخا و ز کرده از تفصیل ایشان در ازانی پس حق گفته باش
و طریقی صواب اختیار نموده باشی و واجب است بر بندگان که
حق تعالی بر نعمتها ایش و حمدش بر کرم و لایش و رضاد و محال
بعد از و فضا ایش بدر سبب که او تعالی و لی هر چیزی است و صل
الله علی محمد و آله الطاهرين و السلام من اتبع الهدی و خشی
الزیدی حسب الامر فان غلبه بنیدگان ذی شوکت و الشان

الوالی بن الوالی بن الوالی **ایمان الله خان قلی**

ایده الله بن ابیده الصمدانی مستحلا

محرر و زبیر بنیو العبد المذلل

محمود بن الشیخ عبد الله

فایسنه

۱۱۳